مکاتیب فارسی غزالی

بنام

فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام

به تصحیح و اهتمام

عباس اقبال



مکاتیب فارسی غزالی

مکاتیب فارسی غزّالی

بنام

فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام

به تصحیح و اهتمام

عبّاس اقبال



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۲



مکاتیب فارسی غزالی

غزالی طوسی، محمد
تصحیح عباس اقبال
چاپ اول: ۱۳۳۳
چاپ دوم: ۱۳۶۲
چاپ وصحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۱۱۰۰۰ جلد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسمه تعالی

مقدّمهٔ ناشر[1]

نابغهٔ بزرگ و علاّمهٔ جلیل القدر امام زین الدّین ابوحامد محمّدبن محمّدبن محمّد غزّالی طوسی (۴۵۰—۵۰۵) از بزرگترین دانشمندان ایران است که در عصر خود در حکمت الهی و زهد و توحید و وعظ بی نظیر بشمار میرفته و چنان صیت شهرتش در آن زمان سراسر ممالک اسلامی را فراگرفته بوده که کمتر فاضل یا طالب علمی میتوانسته است از زیر سلطهٔ فکری و نفوذ کلمهٔ او خارج باشد یا در مقابل قوّت بیان و حدّت ایمان و قاطع بودن حجّت و برهان او مقاومت تواند کرد.

این سلطهٔ فکری و نفوذ کلمهٔ غزّالی تا آنجا ادامه یافت که قرنها بعد از او نیز برقرار و باقی ماند و سالیان دراز مؤلّفات و رسائل عدیدهٔ او مورد بحث و مطالعه و شرح و تفسیر قرار داشت و چون ظهور او درست مقارن بود با دورهٔ جوش و خروش باطنیان اسماعیلی و زمانی که دامنهٔ تبلیغات ایشان بمنتهای بسط رسیده بود وجودش در دفاع از اسلام در مقابل این طایفه و تزلزل بنیان کار آن جماعت سخت مؤثر افتاد و همانطور که سلف و قدوهٔ او ابوالحسن اشعری (۲۶۰—۳۲۴) بدشمنی با معتزله برخاسته و خود و شاگردانش تیشه بر یشهٔ اهل اعتزال زده و نگذاشته بودند که افکار حکیمانه و عقاید آزادمنشانهٔ ایشان بسرعتی که شروع بپیشرفت کرده بود در ممالک اسلامی پایدار و مستحکم شود نفوذ حجّة الاسلام غزّالی و شاگردان و مریدانش در برابر اسماعیلیّه و اهل اباحت بلکه در برابر سایر ملل و نحل اسلامی بجز از اصحاب حدیث و سنّت نیز همین حال را داشته است و اگرچه این حال شاید در دفاع از اسلام قشری و آراء و عقاید اسلاف و تصوّف و توحیدی که پسندیدهٔ زاهدان خشک مغز بوده تأثیری بسزا داشته ولی در عوض مانع بزرگی در مقابل بسط ذوقیّات و رشد آزادی فکر در ممالک اسلامی شده و از این لحاظ منشأ صدماتی عمده بوده است چنانکه غزّالی خود در عین اینکه در تجلیل معاویه و امثال او تردیدی ندارد و لعن پسر او یزید را جائز نمیداند بحکیم بزرگواری مانند شیخ الرئیس ابوعلی سینا میتازد و تحصیل علم کلام و خلاف و نجوم و شعر و عروض و دواوین متنبّی و حماسه و بحتری را تضییع عمر میشمارد. غزّالی خود مدّعی است که «در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقلی اقتضا کند» دارد امّا باید متوجّه بود که پیش غزّالی غرض از معقول و برهانی کلیّهٔ نواهی و اوامری است که قبلاً قرآن و حدیث بآن ناطق بوده و اصحاب سنّت و علمای سلف آنها را تأیید کرده باشند. منطق و آراء حکمای یونان و اسلام بددینی و

[1] ــ قسمتی از این مقدّمه سابقاً در شمارهٔ ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران (دیماه ۱۳۳۲) با وصف کتاب فضائل الأنام و فهرست فصول و ابواب و اجزاء عمدهٔ آن با نقل یک نمونه از مکاتیب فارسی غزّالی انتشار یافته بوده است.

«مذهب فلاسفه» است. غزّالی آنها را ملعون میشمارد و پیروان خود را بشدّت از اقتباس آنها نهی میکند و در امور زندگانی بهیچوجه حاضر نیست مناسبات زمانی و مکانی و مصالح فعلی و عملی مردم را درنظر آرد بلکه هیئت اجتماعیّه‌ای میخواهد که تمام افراد آن «سالک راه خدا» باشند و چنانکه او دستور میدهد بامری دیگر جز تزهّد و توکّل و اخلاص و بندگی حق‌تعالی اشتغال نورزند. بدبختانه این مقام اگر برای خود او در اواخر عمر ممکن و میسّر شده است برای اکثر مردم عملی نبوده و مقدّمات و اسباب کاری که رسیدن باین مرحله آنها را لازم داشته بجهت همه کس فراهم نمی‌آمده است چنانکه هیچوقت هم فراهم نیامده و بیچاره غزّالی در حسرت این «مدینهٔ فاضله» که تصویر کرده بوده مرده و یا بتعبیر جامع مکاتیب فارسی او در این راه مجاهدت «شهید» شده است.

بهمان اندازه که ایمان و اخلاص غزّالی در دفاع از عقاید و افکار خود قوی و صادقانه و همراه با تعصّبی شدید است جمود فکر و نداشتن ذوق و حسّ تسامح و آزادی فکر مقام و یرا تنزّل داده و مانع از آن شده است که او در ردیف نوابغ درجهٔ اوّل عالم قرار گیرد.

غرض ما در اینجا بحث در جزئیّات تأثیر خوب یا بد وجود غزّالی و افکار و آراء او نیست بلکه میخواهیم بطور کلّی بعظمت مقام وی و میزان نفوذی که در اسلام داشته است اشاره کنیم و بگوئیم که این مرد مجاهد با ایمان که زندگانی خود را بخواندن و فکر کردن و زهد و عبادت و ارشاد مردم و خدمت بخلق گذرانده با وجود عمر کوتاهی که یافته تألیفات بسیار از خود بدو زبان فارسی و عربی بجا گذاشته چنانکه عدد نوشته های او را از کتاب و رساله تا نودونه نوشته اند از جمله در فارسی مهمتر و مفصلتر از همه کیمیای سعادت و در عربی احیاءعلوم الدّین است.

کتب و رسائل عربی غزّالی اکثر بطبع رسیده و از بعضی از آنها چاپهای مکرّر و ترجمه هائی نیز بزبانهای خارجی شده ولی از نوشته های فارسی او مانند کیمیای سعادت و نصیحة الملوک و ردّ اباحیّه و ذخیرة الملوک و زادالآخرة و فرزندنامه و میزان العقاید و مکاتیب فارسی او تاکنون چیز کمی بچاپ درآمده و چنانکه باید مورد بحث قرار نگرفته است.

نوشته های فارسی غزّالی از جهت سلاست انشاء و جزالت کلام و سهولت عبارت و خالی بودن از تکلّف و تصنّع از آثار بسیار فصیح و شیرین زبان ماست و اگر از جمیع جهات دیگر صرف نظر کنیم باز از همین جهت که این آثار منثورهٔ فارسی از یکی از بهترین ادوار تاریخی ما بیادگار مانده و بقلم یکی از بزرگترین دانشمندان ایران تحریر یافته شایستهٔ همه گونه عنایت و استفاده است.

از جملهٔ این نوشته های فارسی حجّة الاسلام طوسی مجموعه ایست از مکاتیب او که آنها را بعد از وفات غزّالی یکی از بازماندگانش بالتماس جمعی از طالبان کلام آن دانشمند گرد آورده و نام آن مجموعه را **فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام** گذاشته است.

نام و نشان و عصر و زمان مؤلّف این مجموعه بدست نیامد اما چون او خود را با حجة الاسلام غزّالی «بحبل قرابت و صلت رحم» متمسّک میداند بعید نیست که از نوادگان دختری وی بوده باشد و اینکه گفتیم از نوادگان دختری وی از آن جهت است که از غزّالی فقط چند دختر بجا مانده بوده[1]. بعلاوه طرز انشاء و سبک کلام مقدّمهٔ این مجموعه میرساند که آن چندان زمان زیادی بعد از عهد غزّالی برشتهٔ تألیف در نیامده است.

از مجموعهٔ فضائل الأنام تاکنون نگارنده بر وجود پنج نسخه اطلاع یافته است:

۱ ــ کتاب تبیین کذب المفتری تألیف ابن عساکر ص ۲۹۶ و طبقات الشّافعیهٔ سبکی ج ٤ ص ۱۱۰.

۱ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ جامع ایاصوفیه در استانبول در جزء مجموعه‌ای از نظم و نثر فارسی بشمارهٔ ۴۷۹۲ که بخطّ نسخ در شهر شیراز بسال ۸۱۶ بدست اسعدبن احمدبن محمّد کاتب استنساخ شده. این نسخه در نهایت امتیاز و صحّت است.

۲ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول بنشانی (فارسی خطّی ۸۹۰) که بخط نستعلیق زیبا در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در ۱۳۴ ورق برای عالی پاشا صدراعظم عثمانی تحریر شده و ظاهراً مبتنی بر نسخهٔ ایاصوفیه است با تصرّفاتی چند.

نگارنده از روی این دو نسخه عکسی برداشته و در موقع تصحیح و چاپ فضائل الأنام پیوسته بآنها نظر داشته است.

۳ ــ نسخهٔ متعلّق بدوست دانشمند و فاضل نگارنده آقای جلال الدّین محدّث بخطّ نستعلیق بسیار خوش از اواسط عهد صفویّه.

۴ ــ نسخهٔ متعلق باستاد ارجمند جناب آقای بدیع الزّمان فروزانفر که ضمیمهٔ مجموعه ایست بالنّسبه جدید و بعلّت تازگی و سقطات و اغلاط فراوان چندان منتفع بها نیست.

۵ ــ نسخهٔ دیگری از فضائل الأنام در تصرّف جنّت مکان علامهٔ مرحوم میرزا محمّد طاهر تنکابنی بوده است که دوست دانشمند بزرگوار آقای جلال الدّین همائی در موقع تألیف کتاب نفیس غزّالی نامه آنرا تحت نظر داشته و از آن استفادات بسیار کرده‌اند. این نسخه را نگارنده ندیده‌ام و اکنون هم نمیدانم کجاست ولی از قراری که استاد محترم آقای همائی مرقوم داشته‌اند نسخه‌ای بالنّسبه جدید و مغلوط بوده است.

بنای ما در کار طبع فضائل الأنام نسخهٔ ایاصوفیه است که هم از سایر نسخ معروفه قدیمتر است و هم صحیح‌تر فقط در پاره‌ای موارد مشکوک بنسخهٔ اونیورسیتهٔ استانبول نیز مراجعه و در مقابله از آن هم استفاده شده است.

نسخهٔ ایاصوفیه چنانکه در ذیل صفحهٔ ۳۷ اشاره کرده‌ایم نامهٔ دارالخلافه را خطاب بغزّالی در دعوت او برای تدریس نظامیّهٔ بغداد ندارد، ما آنرا از روی نسخه های دیگر برداشتیم. البتّه خوانندگان محترم خود دریافته‌اند که غیر از این نامه مراسلهٔ وزیر عراق یعنی ضیاءالملک ببرادرزاده‌اش صدرالدّین وزیر خراسان همچنین توقیع وزیر عراق هیچیک بانشاء غزّالی نیست. طبع آنها در ضمن مکاتیب فارسی حجّة الاسلام باین تناسب بوده است که مقدّمه‌ای برای بهتر فهمیده شدن جواب غزّالی فراهم گردد.

از این مکاتیب فارسی غزّالی یک عدّه چون حاوی اصول عقاید اوست و در دفاع از آنها و تقریر مقالات خاصّ وی نگاشته شده کمال اهمیّت را دارد و بعضی دیگر که خطاب بپادشاه عصر و وزراء و امرا و علمای آن ایّام است متضمّن فوایدی تاریخی است چنانکه بوسیلهٔ آنها میتوان بعضی نکات مهمّ راجع بترجمهٔ حال خود غزّالی و تاریخ آن زمان را روشن ساخت.

استناد کلی غزّالی در اثبات مطالب در این نامه ها همچنانکه شیوهٔ خاص اوست در جمیع تألیفاتش بآیات قرآنی و احادیث نبوی است و بقدری در این شیوه راه افراط رفته که هم مطالب و هم آیات و احادیث چندین بار تکرار شده حتّی مضمون بعضی از نامه ها که ظاهراً در اوقات مختلف و بهرحال باشخاص مختلف نوشته شده تقریباً عین یکدیگر است و مثل این است که او از بعضی از نامه های سابق خود سوادی داشته و بعدها وقتی که خواسته است بدیگری در همان زمینه ها چیزی بنویسد عین نوشتهٔ سابق را با اندک تصرّفی در آن گنجانده. یک مقایسهٔ سطحی بین مطالب مندرج در صفحات ۱۳ــ۱۵ با آنچه در صفحهٔ ۱۰۵ــ۱۰۶ آمده همچنین مقایسهٔ فصل اوّل از باب پنجم (ص۸۳ــ۸۵) با

آنچه در (ص۱۰۸—۱۱۰) بچاپ رسیده این دعوی ما را باثبات میرساند. خوانندهٔ محترم خود میتواند در طیّ همین نامه ها و مؤلّفات دیگر غزّالی شواهدی بسیار در تأیید نظر ما بیابد.

چاپ کتاب فضائل الأنام بصفحهٔ ۷۸ خاتمه می یابد. آنچه بعنوان ضمیمه در طبع فعلی موجود است نامهٔ مفصّلی است از غزّالی در جواب سؤال یکی از شاگردان خود که در هیچیک از نسخه های خطّی فضائل الأنام نیست، ما آنرا که در حاشیهٔ همان مجموعهٔ سابق الذّکر ایاصوفیه وجود دارد از آنجا برداشتیم و بر کتاب فضائل الأنام ضمیمه کردیم تا خوانندگان محترم بر مضمون این نامهٔ شیوا و متین نیز واقف گردند.

بعد از اتمام چاپ این نسخه چنین اطّلاع حاصل کردم که دانشمند معظّم آقای همائی درنظر داشته اند که این کتاب را برای وزارت فرهنگ تصحیح و بجهت چاپ حاضر نمایند. نگارنده در دو سال قبل که در استانبول باین کار دست زدم از نیّت آن استاد محترم خبری نداشتم و الاّ قطعاً از این خیال منصرف میشدم و فضل تقدّم ایشانرا رعایت میکردم.

چون بعلّت مسافرتی که نگارنده در پیش داشتم در چاپ این نسخه عجله شد چنانکه باید مجال دقّت بیشتر در کار طبع آن بدست نیامد و فرصت آنکه حواشی و توضیحات مفصّل بر آن نوشته شود فراهم نگردید فقط بافزودن بعضی یادداشتها در ذیل صفحات و پاره‌ای ملاحظات در آخر کتاب قناعت کردیم. امید میرود که خوانندگان گرامی نقایص را بنظر لطف کامل کنند و خطایا را بعین رضا و صواب اصلاح فرمایند.

طهران خردادماه ۱۳۳۳ شمسی
عبّاس اقبال

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

و به نستعین شکر و سپاس بی حدّ گذشته از حَصر و عدّ، سپاسی که آن نهایت سپاس صدّیقانست و غایت مقصد طالبانست و راهبر همهٔ متحیّرانست، سپاسی که آنرا غایت نه، مرآن خدایرا کِش بدایت و نهایت نه، خدائی که سپاس وی طراز جملهٔ کتاباتست و آخر دعوی اهل جنّاتست، خدائی که رأفت و رحمت و مغفرت از فضل اوست و سطوت و عذاب و خِزْی و نکال از عدل اوست، زمام همهٔ خلایق در قبضهٔ قدرت اوست، انجام کار همهٔ سالکان راه در عنایت اوست، بزرگی و منقبت صاحب شریعت صلوات الرّحمن علیه از اصطفا و محبّت اوست و رستگاری عاصیان بشفاعت وی هم از کمال رأفت اوست و تخصیص یاران وی بکمال و فضل و رتبت هم از خلعت اوست و صدق ابو بکر و عدل عمر و حیاء عثمان و شجاعت و علم علی از مقتضای حکمت و مشیّت اوست، يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ.

اما بعد چون عنایت الّهی درحقّ امام عصر و مقتدای دهر صدر اجلّ زین الدّین حجّة الاسلام امام الائمّة ابوحامد محمّدبن محمّدبن محمّد الغزّالی الطّوسی اکرمه اللّٰه برضوانه و مهّد له فی اعلی جنانه وتغمّده بغفرانه ظاهر گشته بود تا دل وی بدان سبب محلّ انوار الّهی گشته أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و سینهٔ وی چشمهٔ آب حکمت و خزانهٔ اسرار شریعت و انفاس وی صدف جواهر بی نظیر و دُرّ یتیم الفاظ وی عذب تر از ماء زلال و معانیش دقیق تر از سحر حلال بیت:

در نظر چون لفظ او الزام دادی خصم را ‌‌‌‌‌‌‌‌ گر بُدی گردون نهادی گردن آن الزام را

عربیّة:

مَعَانٍ كَالْعُيُونِ مُلِئْنَ سِحْراً ‌‌‌‌ وَ أَلْفَاظٌ مُوَرَّدَةُ الْخُدُودِ

همگنان شفاءِ درد خویش در سخن وی یافتند و داروی علّت از آنجا طلبیدند و تفصیل تر یاکهای اکبر که نافعست از زهر کشنده مثل کفر و شرک و حسد و بخل و ریا و نفاق و عجب و دیگر اوصاف مذموم از رموز و اشارات و الفاظ و معانی وی گرفتند و کبریت احمر که آن کیمیای سعادتست در تصانیف وی یافتند و مُخّ آن کیمیا و لُباب آن معانی در نامه هائی یافتند که وی نوشته است بهر وقتی بسرّ هر کاری تنبیه کرده و چون حال برین جمله بود بهر وقت سالکان راه و طالبان شفا و خداوندان علّت و ارباب حاجت در طلب نامه و وصیّتهای وی مبالغتها کردند و جدّها نمودند تا آنرا قدوه سازند و بدان اقتدا کنند و بواسطهٔ آن سعادت ابد حاصل کنند و از شهوات نفس خلاص یابند و آنرا کُحل بصر ظاهر و نور بصیرت باطن سازند و آن رسالتهای وی پراگنده و متفرّق بود، ما از برای سدّ حاجت و کفایت مهمّ سالکان راه و

قضای حقّ اخوّت دین را و تبرّک و تیمّن بکلام آن صدر شهید و تمسّک بحبل قرابت و صلت رحم را آنچه یافتیم از نامه های وی در این اوراق جمع کردیم و این را کتاب فَضَائِلُ ٱلْأَنَام مِنْ رَسَائِلِ حُجَّةِ ٱلْاسلاَم نام نهادیم و در سلک پنج باب آوردیم و متوقّع از جود الٓهی آنست که توفیق را رفیق گرداند و سعادت را مساعد کند تا این جمع تمام کرده شود ومَا توفیقي الاّ باللّه علیه تَوَكّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُتَوَكِّلُون وَالْحمدُ لِوَلِيّه.

فهرست الابواب

باب اول

در نامه‌هائی که بملوک و سلاطین نوشته

چون صدر شهید حجّة‌الاسلام اکرمه اللّه برضوانه در ابتداء عهد و مبدأ ترقّی کار بشهر نیشابور طالب علمی میکرد و از تعلیق اصول خویش مختصری بیرون کرده و ترتیبی داده و آنرا اَلْمَنْخُول مِنْ تَعْلیق اِلاُصُول نام نهاده در آخر آن کتاب قرب دو تا کاغذ از مثالب مذهب امام ابوحنیفه رحمة اللّه علیه جمع کرده بود از کتاب طهارت و نماز و غصب و سرقه و غیر آن و چیزها که شنیع بود از مذهب وی جمع کرده و چون جماعتی از اصحاب رأی آنرا بدیدند عرق حسد و تعصب در ایشان بجنبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی و از اصحاب مالک رحمهما اللّه با ایشان یار شدند و بروی تشنیعهای عظیم زدند پس نزدیک سلطان اسلام شدند و بوی اِنها کردند که حجّة‌الاسلام در امام ابوحنیفه طعن و قدح می کند و مثالب وی جمع کرده و و یرا در اسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملحدان دارد و جملهٔ کتابهای خویش بسخن ایشان ممزوج کرده وکفر و اباطیل با اسرار شرع آمیخته و خدایرا نور حقیقتی میگوید و این مذهب مجوس است که بنور و ظلمت میگویند، و چند کلمه از کتاب مشکوة‌الأنوار تغییر و تبدیل کردند و آنرا بر سلطان اسلام عرضه کردند و یکی را از مغار به اغرا کردند و گفتند و یرا که حجّة‌الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر باقلانی طعن کرده است و قطع کرده بخطای قاضی ابوبکر، تا وی بسبب آن تشنیع زدن گرفت و نزدیک ارکان دولت تخییلات و تصویرات فاسد میکرد و مَنْ یَسْمَع یُخَلْ، پس بدان سبب سلطان اسلام بر وی متغیر گشت و قصد رنجانیدن وی کرد و در آن حالت حجّة‌الاسلام را کس فرستاد و بنزدیک خویش خواند. حجّة‌الاسلام از شدن امتناع نمود و عذر آن نزدیک وی نوشت و بفرستاد و آن اینست:

ایزد تعالی ملک اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و آنگاه در آخرت پادشاهیی دهاد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر گردد که کار پادشاهی آخرت دارد که مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صد سال بیش نیست در اغلب احوال و جملهٔ روی زمین بنسبت با پادشاهی که ایزد تعالی در آخرت بدهد کلوخیست و همهٔ ولایتهای زمین گرد و غبار آن کلوخست، کلوخی و گرد

کلوخی را چه قیمت باشد و صد سال عمر را در میان ازل و ابد و پادشاهی جاوید چه قدر که بدان شاد باید بود، همّت بلند دار چنانکه اقبال و دولت و نسبت بلند است و از خدای تعالی جز بپادشاهی جاوید ان قناعت مکن و این بر همهٔ جهانیان دشوار است و بر ملک مشرق[1] آسان که رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلّم می فرماید که یک روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله. چون ایزد سبحانه و تعالی ترا این ساز و آلت بداد که آنچه دیگری بشصت سال تواند کرد تو بیک روز بجای توانی آورد چه اقبال و دولت زیادتر از این، و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد که بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزهٔ زرّین بودی که نماندی و آخرت کوزهٔ سفالین که بماندی عاقل کوزهٔ سفالین باقی اختیار کردی بر کوزهٔ زرّین فانی فکیف که دنیي خود کوزهٔ سفالین فانیست و آخرت کوزهٔ زرّین باقی، عاقل چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند. این مثل نیک در اندیشد و همیشه پیش چشم می دارد و امروز بحدّی رسیده است که عدل یک ساعت برابر عبادت صد سالست.

بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده اند و غلّه بسرما و بی آبی تباه شده و درختهای صدساله از اصل خشک شده و هر روستائی را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه و اگر رضا دهد که پوستین از پشت باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند رضا مده که پوستشان باز کنند و اگر از ایشان چیزی خواهد همگنان بگر یزند و در میان کوهها هلاک شوند و این پوست باز کردن باشد.

این داعی بدانکه پنجاه و سه سال عمر بگذاشت[2] چهل سال در دریای علوم دین غوّاصی کرد تا بجائی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت، بیست سال در ایّام سلطان شهید[3] روزگار گذاشت و از وی باصفهان و بغداد اقبالها دید و چند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید و بجملگی بینداخت و مدّتی در بیت المقدّس و مکّه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل صلوات اللّٰه علیه عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصّب نکند و دوازده سال بدین عهد وفا کرد و امیرالمؤمنین و همهٔ سلطانان و یرا معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن، فرمان را بمشهد رضا آمدم و نگاهداشت عهد خلیل علیه السّلام را بلشکرگاه نیامدم و بر سر این مشهد می گویم ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت

۱ ــ سنجر قبل از سلطنت یعنی در ایّام امارت بر خراسان از ۴۹۰ تا ۵۱۱ ناصرالدّین و ملک مشرق لقب داشت. بعد از فوت برادرش سلطان غیاث الدّین محمد و ارتقاء بسلطنت بسلطان و معزالدّین ملقّب گردید.

۲ ــ از این اشاره معلوم میشود که این نامه را غزّالی در سال ۵۰۳ یعنی دو سال قبل از فوت خود نوشته.

۳ ــ یعنی ملکشاه (۴۶۵ــ۴۸۵).

دنیا از درجهٔ پدران خویش بگذراند و در مملکت آخرت بدرجهٔ سلیمان علیه السّلام برساند که هم مَلک بود و هم پیغامبر و توفیقش ده تا حرمت عهد خلیل ابراهیم علیه السّلام نگاه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و بتو که خدائی تعالی عزّ شأنه آورده بشولیده[1] نکند، و چنین دانستم که این بنزدیک مجلس عالی پسندیده‌تر و مقبول‌تر است از آمدن بشخص و کالبد که آن کاری رسمی بی فایده است و این کاری است که روی در حقّ تعالی دارد، اگر چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهدهٔ عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود، فرمانرا بضرورت منقاد باشم ایزد تعالی بر زبان و دل عزیز آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد والسّلام.

فصل، چون این نامه بر ملک اسلام عرضه کردند عقیدهٔ وی از آنچه بود بگشت و گفت لابدّ است که ما او را ببینیم و چون وی بمشهد مقدّس رضوی است علی ساکنها السّلام و لشکرگاه بتروغ است[2] و مسافت نزدیک و آمدن آسان و یرا بهرحال حاضر باید بود تا و یرا ببینیم و صفای اعتقاد وی بدانستم و حاسدان و متعصّبان و یرا زجر و تعریک کنم، و در این حال جماعتی از متعصّبان وی از فحول ائمّه بلشکرگاه جمع شده بودند و میگفتند که او را تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا با وی مناظره کنیم و سخن وی بشنویم و وی از عهدهٔ سخنهای خود بیرون آید و البته و یرا رها نکنند که پیش سلطان شود که وی در ساعت سلطان را بمنظر و مخبر و سخن خویش صید کند. پس در این حالت جماعتی از ائمهٔ طوس برخاستند و بلشکرگاه رفتند و مجمعی ساختند و متعصّبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ائمهٔ طوس گفتند که ما شاگردان ویيم اگر کسی را شبهتی افتاده است یا اشکالی دارد در سخن وی القا باید کرد تا حلّ آن کرده شود پس اگر ما عاجز آییم بوی نویسیم و شرح و تقریر آن از وی درخواهیم تا آن اشکال برداشته شود امّا شما را اهلیت و منصب آن نباشد که از وی مناظره خواهید که شما با شاگردان وی مقاومت نتوانید کرد. پس چون این سخنها بشنیدند مبهوت گشتند و بار دیگر با سلطان گفتند که او مردی[3] ناموسی است و این ناموس وی آن وقت ظاهر گردد که با ما مناظره کند. سلطان اسلام گفت معین الملک[4] را رحمة اللّه علیه که لابد او را الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود و ما سخن وی بشنویم پس اگر بدان حاجت بود که مناظره

۱ ــ نسخهٔ جدید: پژولیده.

۲ ــ نسخهٔ جدید: بنزوع، ظاهراً صحیح بتروغ است یعنی در تروغ و تروغ همان محلّی است که در جنوب مشهد بر سر راه این شهر و نیشابور واقع شده و امروز آنرا طُرُق میگویند و مینویسند.

۳ ــ نسخهٔ جدید اضافه دارد: غیور.

٤ ــ غرض از این معین الملک تاج المعالی ابوالقاسم مؤیّدالدّین علیّ بن سعید عمیدی بیهقی نایب فخرالملک وزیر سنجر است که بعد از قتل این وزیر در سال ۵۰۰ باز همچنان در عهد پسرش صدرالدّین محمّد باین مقام باقی بوده است.

کند و یرا مناظره فرمائیم و باعزاز تمام او را بازگردانیم پس معین الملک کس فرستاد بمشهد و گفت لابد ترا حاضر باید بود، وی بحکم فرمان بلشکرگاه رفت و در وثاق معین بنشست تا معین الملک و یرا نزدیک سلطان برد. سلطان چون و یرا بدید بر پای خاست و در بر گرفت و بر کنار تخت بنشاند و حجّة الاسلام را رحمة اللّٰه علیه استشعار میبود، مقری اسعد با وی بود، گفت بیار آیتی از قرآن، مقری برخواند أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكافٍ عَبْدَهُ، حجّة الاسلام گفت بلی و آن خوف بکلی از او برخاست و سخن آغاز کرد و این فصل در پیش سلطان بگفت:

فصل من مقالته وقت حضوره عند ملک الاسلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُدْوَانَ اِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ، بقای ملک اسلام باد. عادت علماء اسلام چون بمجلس ملک اسلام رسند آنست که فصلی گویند مشتمل بر چهار چیز: دعا و ثنا و نصیحت و رفع حاجت. امّا دعا مذهب من آنست که بشب تاریک در خلوت خالی دست برداشتن و با حقّ تعالی در سرّ مناجات کردن اولیتر، که هرچه برملا بود بریا آمیخته بود و در حضرت حقّ سبحانه وتعالی هرچه خالص نیست و بی ریا مقبول نیست. امّا ثنا این سخن هم لحنست که آفتاب سخت بی نیاز است از آنکه ببلندی و روشنی وی بانگشت اشارت کنند لَقَدْ غَنِيَتْ ذُكَاءُ عَنِ التَّعْرِيفِ جمال چون بغایت کمال رسد بازار مشّاطه بشکند و دست مشّاطه بی کار شود و مقصود از ثنا بالا دادن کار باشد و چگونه بالا دهند حضرتی را که هرچه در جهان بالا و بلندی و رفعتست کسی را آن خلعتیست که از غلامی از غلامان آن حضرت یافته است، پس مهم ترین نصیحتست و عرض حاجت بس. امّا نصیحت ولایتی است که منشور آن جز از حضرت مصطفی علیه افضل الصّلوات و اکمل التحیّات ننویسند و وی گفته است تَرَكْتُ فِيكُمْ واعِظَيْنِ صَامِتاً وَ نَاطِقاً الصامِتُ اَلْمَوْتُ وَالنَّاطِقُ اَلْقُرْآنُ، نگاه کن تا این نصیحت کن خاموش بزبان حال چه میگوید، مرگ خاموش چنین می گوید که هر آفریدهٔ بدانید که من در کمین شماام و کمین خود ناگاه بگشایم و از پیش هیچ رسول نفرستم و اگر خواهی که نمود کار ودست‌کاری و عمل من ببینی با همه‌تان بگفته‌ام که با همه چه خواهم کرد، ملوک باید که در ملوک گذشته نگرند و امراء ماضی سلطان ملکشاه و آلپ‌ارسلان و طغرل از زیر خاک بزبان حال می گویند که یا ملک و یا قرّة العین، ای فرزند عزیز زنهار زنهار که اگر بدانی که ما فرا سرچه کار رسیدیم و چه کارهای هول بدیدیم هرگز یکشب سیر نخسبی و در رعیّت تویک گرسنه، و بکام خوش هیچ جامه نپوشی و در رعیّت تویک برهنه، و هیچ خزانه ننهی مگر آنکه روز قیامت بر تو عرضه کنند که نصیحت قرآن چنین است که فَمَنْ يَعْمَلْ

ثقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ همه کردار خود را ذرّه ذرّه بازخواهی دید. در خبر است که شب و روز بیست و چهار ساعت است و بر هر بنده عرضه کنند اعمال ی بر صورت بیست و چهار خزانه یکی بیند پر ضیاء و نور و آن ساعت عبادت و طاعت بود نندان شادی بدل وی رسد که بهشت در آن مختصر شود و آن از خشنودی حقّ تعالی باشد و زانهٔ دیگر بر وی عرضه کنند خالی و این ساعت غفلت بود و خواب و مشغول بودن حاجات، چندان حسرت و غبن بدل وی درآید که آنرا نهایت نبود که چرا این چون آن دیگر بود و یکی دیگر بر وی عرضه کنند پر ظلمت و آن ساعت معصیت بود چندان فَزَع و هول بر ل وی پدیدار آید که گوید کاشکی مرا هرگز نیافریدندی.

ای ملک این دنیا را بسیار لشکر و خزانه ساختی آخرت را نیز بساز و بر قدر مقام و دّت آخرت ساز، مدّت دنیا پیداست که چنداست، بُوَد که روزی یا نَفسی بیش نمانده ست، مدّت آخرت را نهایت نیست که اگر هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند و مرغی را رمایند که هر هزار سال یک دانه بیش مخور آن همه برسد[1] و از ابد هیچ کمتر نشود، خزانه رخور مدّت باید نهاد چنانچه نُزُل منزلی که مقام در وی یک شب بود اندک بود بنسبت با منزلی که در او مقیم خواهی بودن و بدان که هیچ بنده نیست که نه وی را بر دوزخ گذری ست، از ساعتی درگیر تا هفت هزار سال که آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند پس از هفت هزار سال بود و این کسی را بود که ایمان بسلامت برده باشد و این آسان نیست. و در خبر است که درخت ایمان آب از طاعت خورد و بیخ وی از عدل و از دوام ذکر حقّ تعالی اسخ گردد و چون این تربیت نیابد در سکرات موت درافتد که بیخ ندارد. یک وصیّت از ن قبول کن، کلمهٔ لااله الّاالله همیشه در زیر زبان دار چنانکه کس نشنود و می گوی اگر ر شکار باشی و اگر بر تخت بار و اگر در خلوت، یک ساعت از این خالی مباش که ایمان دین راسخ شود که اگر از عذاب آخرت خلاص یابی از سؤال قیامت خلاص نیابی کُلُّکُمْ اعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤُلٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ اگر ترا در مقام سیاست بدارند و بگویند بندگان خویش را و گویندگان لااله الّاالله را رعیّت تو کردیم و ترا اسپی چند بدادیم بملکی، همه دل در ستوران خویش بستی تا هرکجا مرغزاری سبزتر بود چراگاه ایشان ساختی و از بندگان ما غافل ماندی، چرا عزیزان ما را از ستوران خویش باز پس داشتی، و گفته بودیم که حرمت مؤمن بنزدیک ما بیش از کعبه است، از این سؤال چه جواب داری. عمر خطّاب رضی الله عنه را سیرت چنان بود که شتر درویشی در شب تاریک گم شد، پای برهنه در طلب آن می دوید و می گفت که اگر شتری گرگین را در کنارهٔ آب فرات بگذارند و دارو در وی نمالند مرا از آن روز قیامت بخواهند پرسید، و یرا یکی از صحابه در خواب دید پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامهٔ سفید پوشیده چنان که کسی از کاری فارغ شده باشد، گفت

۱ ــ یعنی بآخر برسد.

یا امیرالمؤمنین خدای تعالی با توجه کرد، گفت تا اکنون در حساب بودم و کار عمر پرخطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بودی. حال عادل‌ترین خلق این بود حال خویش را بر این قیاس کن. و در جمله راه نصیحت دراز است بر همهٔ ملوک و بر ملک اسلام کوتاه، لوح نوشته فراپیش تو نهم در آن لوح می نگر، سیرت پدرخویش ملکشاه فرا پیش گیر و اگر ترا گویند پدرت از فلان ده درم بستدئ توده درم و نیم بستان گو این زیادت چرا بستانم، وی از حق‌ّتعالی می ترسید من نمی ترسم، وی عاقل بود نام نیکو و خشنودی رعیّت دوست می داشت من عاقل نه‌ام. اگر گویند در ولایت توجهودی هست و یرا از ولایت بیرون کن بگو در روزگار پدرم کجا بود. چون گویند در ولایت وی بگو پس چرا قاعدهٔ که وی نهاد باطل کنم. و بدان که هرکه قاعده و راه پدرخویش باطل کند عاق باشد و عاق ببهشت نشود اگرچه بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند، هرکه ترا بعقوق دعوت کند او دشمن تو است. یا ملک شکر نعمت حق‌ّتعالی بر خود بگزار که نعمت چهار[1] است: ایمان و اعتقاد درست، و روی نیکو و خلق نیکو و فعل نیکو این یکی باختیار تست و آن هرسه[2] هدیّهٔ حق‌ّتعالی است، آن هرسه[3] از تو دریغ نداشت تو نیز این چهارم[4] از خود دریغ مدار که آن هر سه بزیان آید بر تو و ناسپاسی کرده باشی. و ای امیرانِ نودولت که بر پای ایستاده‌اید اگر خواهید که دولت پاینده باشد و مبارک باید که دولت از بی دولتی بازشناسید و بدانید که شما را ملک یکی نیست بلکه دو است، این یکی مُلک خراسان و آن دیگر مُلک زمین و آسمان که مُلکِ وی و مُلکِ شماست، فردای قیامت همه را با وی در مقام سیاست بدارند و با شما گویند حقّ نعمت من چون گزاردید که قُلُوبُ الْمُلُوکِ خَزَائِنُ اَللّٰهِ دل ملوک خزائن خدای تعالی است که هرچه در عالم خاک پدید آورد از رحمت و عقوبت بواسطهٔ دل ملوک بود، گوید خزانهٔ خود بشما سپردم و زبان شما را کلید آن خزانه کردم، امانت نگه داشتید در خزانه یا خیانت کردید، و هرکه حال یک مظلوم بر ملک پوشیده دارد در خزانه خیانت کرده باشد، همه گوش فرا خویشتن دارید که این دولت رانده گیر و خجلت خیانت در قیامت مانده گیر.

آمدیم بعرضه کردن حاجت، و حاجت دواست عام و خاص، عام آن که مردمان طوس سوخته و پراگنده و بیخ برکنده‌اند در ظلم و قسمت، وآنچه غلّه بود از سرما و بی آبی تباه شد و هرچه درخت صد ساله بود خشک شد، بر ایشان رحمتی کن تا خدای تعالی بر تو رحمت کند، پشت و گردن مؤمنان از بلا و محنت گرسنگی بشکست، چه باشد که گردن

۱ ــ ن ج: پنج
۲ ــ ن ج: چهار
۳ ــ ن ج: چهار
٤ ــ ن ج: پنجم

ستوران تو از طوق زر فرو بشکند؟

و امّا حاجت خاص آنست که من دوازده سال در زاو یهٔ نشستم و از خلق اعراض کردم پس فخرالملک رحمة اللّٰه علیه مرا الزام کرد که به نیسابوربایدشد. گفتم این روزگار سخن من احتمال نکند که هرکه در این وقت کلمة الحق بگو ید در و دیوار بمعادات او برخیزند، گفت ملکی است عادل و من بنصرت تو برخیزم. امروز کار بجائی رسیده که سخنهائی میشنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اِضغاث احلامست امّا آنچه بعلوم عقلی تعلّق دارد اگر کسی را بر آن اعتراضیست عجب نیست که در سخن من غر یب و مشکل که فهم هرکس بدان نرسد بسیار است لکن من یکی ام، آنچه در شرح هرچه گفته باشم با هرکه در جهانست درست میکنم و از عهده بیرون می آیم، این سهلست. امّا آنچه حکایت کرده اند که من در امام ابوحنیفه رحمة اللّٰه علیه طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد، باللّٰه الطّالب الغالب المدرک المهلک الحیّ الّذی لااله الاّهو که اعتقاد من آنست که امام ابوحنیفه رحمة اللّٰه علیه غوّاص تر ین امّت مصطفی صلّی اللّٰه علیه بود در حقایق معانی فقه، هرکه جز از این از عقیدت من یا از خطّ و لفظ من حکایت کند دروغ میگو ید. مقصود آنست که این کلمه معلوم شود و مقصود آنست که مرا از تدر یس نیسابور و طوس معاف داری تا با زاو یهٔ سلامت خو یش روم که این روزگار سخن من احتمال نکند والسّلام.

چون این فصل بگفت جواب ملک اسلام این بود که ما را چنان میبایست که جملهٔ علماء عراق و خراسان حاضر بودندی تا سخن تو بشنیدندی و اعتقاد تو بدانستندی، اکنون التماس آنست که این فصل که رفت بخطّ خو یش بنو یسی تا بر ما می خوانند و ما نسخهٔ آن باطراف بفرستیم که خبر آمدن تو در جهان معروف و مشهور شد تا مردمان اعتقاد ما در حقّ علماء بدانند. امّا معاف کردن از درس ممکن نیست که فخرالملک چاکر ما بود که ترا بنیشابور فرستاد و ما برای تو مدرسه ها کنیم و بفرمائیم تا جملهٔ علماء هر سال یکبار پیش تو آیند و هرچه برایشان پوشیده باشد بیاموزند و اگر کسی را با تو خلافی هست دندان بکند و بگو ید تا اشکال وی حلّ کنی.

فصل

چون ملک اسلام از وی درخواست که این فصل بخط خو یش بنو یس حجّة الاسلام بشهر آمد از لشکرگاه، جملهٔ اهل طوس باستقبال وی شدند و آنروز جشنی عظیم ساختند و نثارها کردند و حجّة الاسلام این فصل را بخطّ خو یش بنوشت و بنزدیک وی فرستاد پس ملک اسلام فرمود تا هر وقتی بوی میخواندند پس چون ملک اسلام بشکار رفت حجّة الاسلام را شکاری فرستاد تقرّب را بروزگار وی، حجّة الاسلام در مقابل وی **نصیحة الملوک**[1] تصنیف کرد و پیش وی فرستاد و آن کتابیست بلیغ در انواع نصیحت و

۱ ـــ از این اشاره بخو بی معلوم میشود که کتاب نصیحة الملوک را غزّالی در حدود سال ۵۰۳ تألیف کرده است.

تحریض بر عدل و انصاف و حجة‌الاسلام بخطّ خویش بر ظهر جزوی نوشته بود که اندر آن جزو فصل نصیحت ملک اسلام بود بدین موجب:

فصل

اتّفاق افتاد که در شهور سنهٔ تسع و تسعین و اربعمایه نویسندهٔ این حرفها غزّالی را تکلیف کردند پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویهٔ را ملازمت کرده که بنیسابور باید شد و بافاضت علم و نشر شریعت مشغول باید گشت که فترت و وهن بکار علم راه یافته است. پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت بمساعدت این برخاستند و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیراتست و سبب احیاء علم و شریعت، پس چون اجابت کرده آمد و کار تدریس را رونق پدید شد و طلبهٔ علم از اطراف جهان حرکت کردن گرفتند حُسّاد بحسد برخاستند و هیچ طعن مقبول نیافتند جز آنکه تلبیس کردند و کتاب **المنقذ من الضلال** و کتاب **مشکوة‌الانوار** را چند کلمه تغییر کردند و کلمات کفر درآوردند و بمن فرستادند تا خطّ اجازه بر ظهر آن نویسم، ایزد سبحانه و تعالی بفضل و کرم خویش الهام داد تا مطالعه کردم و بر تلبیس ایشان وقوف افتاد پس رئیس خراسان را این حال معلوم شد و آن مزوّر را حبس کرد و بآخر از نیسابور نفی کرد پس بلشکرگاه رفت پیش ملک اسلام و زبان طعن دراز کرد و از آن عاجز آمد پس تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و بر ظهر آن **المنخول من تعلیق الاصول** نوشته و گروهی هم پیش از این بسی سال بحکم حسد در آن زیادت کرده چند کلمه که آن طعن باشد در امام ابوحنیفه، پس گروهی از اهل دین ثناها گفتند بر این دعاگوی و حال شرح کردند پیش ملک اسلام و چندان مبالغه کردند که ملک اسلام گفت ما را آرزوست که ویرا ببینیم و سخن وی بشنویم و بدعای وی تبرّک کنیم پس ما در این وقت بحکم اشارت بمشهد آمدیم پس ملک اسلام اقضی القضاة محمود را که از خواصّ حضرت بود و ناصح مملکت و بحقیقت اسماً و معنیً معین الفریقین بود بمشهد فرستاد و پیغام داد که ما را آرزوست دیدن وی پس بلشکرگاه تروغ پیش تخت ملک رفته آمد و دعاء وی گفته شد پس فرمان بر آن جمله بود که آنچه رفت بخطّ خویش اثبات کنیم، امتثال فرمانرا چنان که رفت اثبات کرده شد:

فصل

پس چون حجّة‌الاسلام رحمة‌اللّه علیه باعزاز و اکرام هرچه تمامتر و با نواخت ملک با طوس آمد و متعنّتان وی چون او را بدیدند در لشکرگاه خجل و تشویرزده شدند جماعتی برخاستند و بنزدیک‌وی آمدند باطوس و وی در خانقاه نشسته بود، و ویرا پرسیدند و گفتند که تو مذهب که داری گفت در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقلی اقتضا کند امّا در شرعیّات مذهب قرآن و هیچکس را از ائمّه تقلید نمی کنم، نه شافعی بر من خطّی دارد و نه ابوحنیفه بر من براتی. چون این سخن از وی بشنیدند نیز مجال سخن گفتن نیافتند، برخاستند و چند لفظ که آن محلّ اعتراض بود از کتب وی بدر نوشتند و پیش حجّة‌الاسلام فرستادند پس حجّة‌الاسلام جواب آن در بدیهه بنوشت و آن مسائل این بود:

سؤال: چه گوید امام الائمّه حجّة الاسلام در جواب کسانی که اعتراض میکنند بر بعضی از سخنهائی که در کتاب مشکوة و کیمیاست مثل این سخن که لاَ اِلٰهَ اِلاَّاللّٰهُ توحِیدُ الْعَوَامِ وَلا هُوَ اِلّاَ اللّٰـهُ تَوْحِیدُ الْخَوَاصِ، و این سخن که نور حقیقی خداست و این سخن که روح آدمی در این عالم غریبست و وی از عالم علویست و شوق وی بدان عالمست که این سخن فلاسفه است و امثال این کلمات که آنرا بشرح حاجتست تا اعتراض متعنّتان کوتاه شود و معنی این سخن پیدا گردد؟

جواب حجة الاسلام رحمة اللّه علیه آن بود که: بدان که سؤال کردن از مشکلات عرضه کردن بیماری دل و علّت آنست بر طبیب و جواب دادن سعی کردنست در شفای بیمار، و جاهلان بیمارانند که فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و عالمان طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل هرجائی طبیبی نکَند مگر جائی که امید شفا ظاهر بود امّا چون علّت مزمن بود و بیمار بی عقل استادیِ طبیب در آن بود که بگوید که این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول شدن بمعالجت وی جز روزگار ضایع کردن نبود. و این بیمار بر چهار گونه است یکی از آن علاج پذیر است امّا سه علاج نپذیرند:

بیمار اوّل کسی بود که اعتراض وی از حسد بود و حسد بیمار یی مزمنست و علاج را بوی راه نیست چه هر جواب که از اعتراض وی گویند هرچند نیکوتر و روشن‌تر بود و یرا خشم بیش آید و آتش حسد در دل وی افروخته‌تر بود پس بجواب وی مشغول نباید گشت کما قال الشّاعر:

کُلُّ ٱلْعَدَاوَةِ قَدْ تُرجی اِمَاتَتُهَا اِلّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاکَ مِنْ حَسَدِ

پس تدبیر وی آن بود که او را با آن علّت بگذارند و از وی اعراض کنند فَأَعْرِضْ عَمَّنَ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا وَلَمْ یُرِدْ اِلَّا ٱلْحَیٰوةَ ٱلدُّنْیَا، و حسود بهرچه میگوید آتش در خرمن خویش میزند که فَالْحَسَدُ یَأْکُلُ ٱلْحَسَناتِ کَمَا تَأْکُلُ ٱلنَّارُ ٱلْحَطَبَ پس وی بجای رحمت است نه بجای خصومت.

بیمار دوّم آن بود که علّت وی از حماقت بود و از بی عقلی و این نیز هم علاج نپذیرد، عیسی علیه السّلام مرده زنده کرد و از معالجهٔ احمق عاجز شد و این کسی بود که عمر در علوم عقلی صرف نکرده بود آنگاه اعتراض کند بر کسی که عمر در آن صرف کرده باشد، این مُدبِر نداند که اعتراضی که عامی را از فراز آید عالم را نیز فرا آمده باشد پس این سخنیست که غوری دارد که عالم بدانسته باشد و عامی بنداند و همهٔ فقها و ادبا و مفسّران و محدّثان و مشغولان بانواع علوم عامی باشند در علوم عقلی و بیشتر متکلّمان نیز همچنین باشند که ظاهری از علم کلام برخوانده باشند و غور و تحقیق آن نشناخته، چون اعتراض این قوم التفات نیرزد اعتراض کسانی که هرگز در هیچ علم خوض نکرده باشند جواب چون ارزد و قصهٔ موسی و خضر علیهما السّلام در قرآن تنبیه است بر این دقیقه که سفینهٔ یتیمان اگر کسی از عوام سوراخ کند محلّ اعتراض باشد امّا چون عالم کامل کند بر او اعتراض نشاید

که وجوب حفظ مال ایتام همه کس شناسد پس عالم نیز شناسد، چون میکند او ورای آن چیز میداند که این فعل باضافت آن فعل مُنکر نیست بلکه معرفت حقّ تعالی و معرفت حضرت ربوبیّت و ملکوت آسمان و زمین دانستن کمتر از جولاهگی نیست که اگر کسی همهٔ علوم روی زمین برخواند و همهٔ صناعات بیاموزد لیکن در جولاهگی سعی نبرده باشد و یرا نرسد که بر جولاهه اعتراض کند و اگر رنج برده باشد و یرا نرسد که بر کسی که از وی استادتر بود انکار کند بلکه هرچه و یرا مُنکر نماید بر قصور خویش حمل کند. چون این قدر عقل ندارد از وی اعراض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید شد.

بیمار سیّوم آن بود که مستر شد بود و آنچه فهم نکند بر قصور فهم و عقل خویش حمل کند و اعتراض نکند بلکه خواهد که بداند و برای استرشاد سؤال کند ولیکن بلید باشد و فهم وی از ادراک دقایق علوم قاصر بود، بجواب وی نیز هم مشغول نباید شد قال النّبي صلّي اللّٰه علیه وسلّم نَحنُ مَعاشِرُ اَلاَنْبیاء اُمِرْنا اَنْ نَتَكَلَّمَ اَلنّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ معنی این نه آنست که با ایشان سخن گویند بخلاف راستی لیکن معنی آنست که با ایشان سخن گویند بدانچه فهم آن توانند کردن و طاقت فهم آن داشته باشند و آنچه طاقت فهم آن ندارند خود نگویند و تنبیه کنند که این کار تو نیست چه اگر گفته آید جز انکار و تکذیب حاصل نیاید وَ اِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هَذَا اِفْكٌ قَدِیمٌ، بَلْ كَذَّبُوا بِمَالَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ اشارت بدین قومست.

بیمار چهارم آنست که مستر شد بود و باز با آن بهم زیرک و تیزفهم بود و عقل بر وی غالب بود یعنی که مغلوب غضب و شهوت و حبّ جاه و مال نبود، این یک بیماری علاج پذیر بود، برای وی این مسائل گفته آید ان شاءاللّٰه تعالی.

پس اگر کسی را بینی که از این جواب شفاء وی حاصل نشود عجب مدار که از جملهٔ این سه قوم باشد و بیشتر خلق از آن سه گروهند و این چهارم عزیز و نادر است.

مسئلهٔ اول: پرسیدی که این کلمهٔ لااله الاّاللّٰه توحید العوام ولا هو الاّهو توحیدالخواصّ چه معنی دارد و بر این دو اعتراض است یکی آنکه این حرف طعنی مینماید کلمهٔ لااله الاّاللّٰه را و این اشارتیست بنقصان آن و این چگونه بود که سبب سعادت همهٔ خلق است و قاعده و اصل همهٔ ملّتها ویست و دیگر اعتراض آنکه لا هو الاّهو متناقض مینماید که این مستثنی عین مستثنی منه است و یک چیز هم مستثنی و هم مستثنی عنه چون بود؟

بدان که اعتراض اوّل که پنداشتی که این سخن در معرض طعن و نقصانست در کلمهٔ لااله الاّاللّٰه خطا پنداشتی بلکه معنی آنست که مجرّد معنی لااله الاّاللّٰه عامّست و در آن شریکند ناقص و کامل و عامی و خاص بلکه جهود و ترسا، و ترسایان که میگویند ثالث ثلاثه نه آن میخواهند که خدا سه است بلکه گویند یکیست بذات و باعتبار صفات سه است و لفظ ایشان این بود که واحدٌ بالجوهرِ وَ ثَلاثٌ بِالاُقْنُومِیَّة و باقنوم صفات خواهند. امّا لاهو

الاّ هو معنی لااله الاّاللّه بتمامی در وی مضمر است لیکن در وی زیادتی است که آن زیادت جز خواصّ ندانند و بدان نرسند و بر اندازهٔ عقل عوام نیست امّا معنی لااله الاّاللّه همهٔ عوام فهم توانند کرد پس چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدان که توحید را درجاتست و یرا ظاهر یست که همگنان در یابند و این چون قشری بود و و یرا حقیقتیست که آن چون لُبّ است و آن لبّ را نیز لُبّی دیگر و تشبیه بجوز توان کرد که و یرا پوستی است و پوست و یرا نیز پوستی است و و یرا مغزی و مغز وی را نیز مغزی و آن روغنست پس اگر خواهی که تفاوت درجات توحید بدانی بدان که اوّل درجهٔ وی گفتِ لاالَه الاّاللّه است بزبان بی اعتقاد دل و همهٔ منافقان اندر این شر یکند و این توحید را نیز حرمتی است که سعادت این جهان بدان حاصل شود تا مال و دم وی معصوم شود و اهل و فرزند وی ایمن گردد.

درجهٔ دوّم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت حقیقی و همهٔ عوام خلق نیز بدین درجه رسیده‌اند بلکه جهودان و ترسایان در ین شر یکند و این چون بتحقیق نزدیکتر است امن هر دو جهان ثمرهٔ و یست چون تصدیق جملهٔ انبیا با وی بود پس این قوم اهل نجات باشند اندر این جهان اگر چه بکمال سعادت اهل معرفت نرسند.

درجهٔ سیّم آن بود که معنی این کلمه ببرهان محقّق مکشوف شود تا همچنان بشناسد مثلاً که سیزده ثلث سی و نه باشد و ببرهان حسابی معلوم کند. همچنین وحدانیّت خدای تعالی بداند چون کسی باشد که حساب خود نداند لیکن از کسی شنیده باشد که سیزده ثلث سی و نه بود و اعتقاد کرده باشد و بتقلید تصدیق کرده، این سه درجات متفاوتست: اوّل صاحب مقالتست دوّم صاحب عقیدتست سیّوم صاحب معرفت و از ین هرسه هیچ صاحب حالت نیست و ارباب احوال دیگرند و ارباب معارف و اقوال دیگر.

درجهٔ چهارم آنست که با معرفت بهم صاحب حالت بود که او را هیچ معبود نبود مگر یکی و هرکه را هوی بر وی غالب بود معبود وی هوی بود چنانکه گفت: اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ و هر چیز که و یرا پرستند و در بند وی باشند بندهٔ آن چیز باشند و از این گو یند که فلان خر بنده است و فلان شکم بنده است و رسول گفت صلّی اللّه علیه وسلّم تَعِسَ عَبْدُ اَلدِّرْهَمِ وَتَعِسَ عبْدُالدّينارِ و همه را بنده گفت که در بند آنست که طلب می کند پس هرکه هوی و شهوت وی ز یر دست وی بود و بطوع و فرمان حقّ بود کلمهٔ لااله الاّاللّه از وی راست بود و توحید و یرا هم حالت بود و هم اقالت و اگر چنین نباشد از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفتِ زبان و اندیشهٔ دل بود و اگر چه این کلمه راستست وی دروغ‌زنست در این کلمه قال النّبیّ علیه الصّلوة والسّلام لاَيَزَالُ لٰا اَلٰهَ اِلاَّاللّٰهُ دافِعاً عَنِ الخَلْقِ عَذابَ اللّٰهِ مَا لَمْ يُوثِرُوا صَفْقَةَ دُنْيَاهُمْ عَلَى صَفْقَةِ دِيْنِهِمْ فَاِذَا آثَرُوا ثُمَّ قَالُوا لاٰاَلٰهَ اِلاَّاللّٰه قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى كَذَبْتُمْ لَسْتُمْ بِهَا صَادِقِين، پس این کس اگر چه این کلمه می گو ید و معنی وی می داند چون روی دل وی بسوی دنیا و جاه و شهواتست و همهٔ احوال وی بوزن فرمان

خدای تعالی نیست در این کلمه دروغ زنست بلکه اوّل دروغ وی که در نماز ایستد و گوید که اللّٰه اکبر با وی گویند دروغ مگوی که اگر در دل تو خدای عزّوجلّ بزرگتر بودی طاعت و یرا طلب کردی نه دنیا و شهوات را و چون وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ گوید گویند دروغ مگوی که اگر بدین روی ظاهر میخواهی روی بوی نیاوردهٔ که وی از این جهت و در این جهت نیست بلکه خود در جهت نیست و اگر روی دل میخواهی روی دل تو همه سوی دنیا و جاه و مال و شهواتست، دروغ چرا میگوئی با کسی که سرّ تو میداند و داند که روی دل تو از کدام جانبست، و چون گوید که اِیَّاکَ نَعْبُدُ با وی همین تکذیب برود، گویند اَنْتَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ وَالدِّینَارِ وَعَبْدُ الْجَاهِ وَالحِشْمَةِ فَاِیَّاهَا تَعْبُدُ که نه عبادت آن بود که بز بان بگوئی بلکه معبود تو آنست کِش تو در بندی پس این مرد اهل لااله الاالله بوَد لکن حال و درجهٔ وی اینست، هرگز کجا برابر بوَد با کسی که لجام تقوی بر سر همهٔ شهوتهای خویش کرده بود و جز بر وفق فرمان هیچ کار نکند. و بدان که مثل توحید و معرفت چون مسهل است که مقصود از وی پاک کردن درون است از اخلاط و علل، چون مسهل بخورد و کار نکند از وی شفا و سلامت حاصل نشود بلکه در وی خطر هلاک بود، مسهل توحید چون در دل فرود آید اگر غلبهٔ هوی و شهوت را کسر نکند و آن شهوت را که امیر تو بود اسیر تو نگرداند چون مسهل باشد که کارگر نیاید. این کس چون برابر بود با کسی که توحید وی را از همهٔ بندها بیرون کرده باشد، وی را یک صفت و یک همّت و یک معبود کرده باشد و این هر دو از اهل لااله الاّ اللّٰه اند و میان ایشان هر دو چندان که میان زمین و آسمان است.

درجهٔ پنجم آنست که این مسهل توحید در باطن وی بر آن اقتصار نکند که شهوت را مغلوب گرداند و هوی را زیردست کند بلکه هوی و شهوت را بکلیّت محو کند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه بر وفق شرع نه برخلاف شرع بلکه یک قصد و یک همّت شود لاَیَتَحَرَّكُ اِلاَّ اللّٰهُ وَلَا یَسْکُنُ اِلاَّ اللّٰهُ وَلاَ یَسْکُتُ الاَّ اللّٰهُ وَلاَ یَتَکَلَّمُ اِلاَّ اللّٰهُ، این مرد اگر نان خورد نه برای آن خورد تا لذّت طعام یابد لیکن بضرورت خورد و بقدر ضرورت خورد تا قوّت طاعت و عبادت یابد و اگر بقضاء حاجت رود برای فراغت عبادت رود تا مانع از خویشتن باز کند و فرق نکند میان آن که طعام بمعده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو ضرورت فراغت و قوّت عبادت را کند و اگر بخسبد برای آسایش نبود لیکن برای تجدید قوّت عبادت را بود و اگر نکاح کند برای شهوت نکند، برای سنّت و تکثیر امّت کند تا مصطفی صلّی اللّٰه وسلّم بایشان مباهات کند و همهٔ احوال وی همچنین بود و اگر گوید و شنود و گیرد همه برای حقّ تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجهٔ چهارم بسیار است چه توحید آن مرد او را از دست شهوت بیرون نکرد لیکن از دست شهوتی که خلاف شرع بود بیرون کرد امّا این مرد را مطلق از دست شهوات بیرون کرد.

درجهٔ ششم آنست که توحید وی را از دست وی بیرون کند بکلیّت و از هر چه در عالمست بیرون کند بلکه وی را از دست آخرت بیرون کند همچنان که از دست دنیا و در

پیش همّت و نظر و ادراک وی نه نفس وی ماند و نه هرچه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت، جز حقّ‌تعالی نماند و خود را فراموش کند و هرچه جز حقّ است فراموش کند و از همه غائب شود و همه از وی غائب شود و نه وی ماند و نه عالم، حقّ ماند و بس، قَالَ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ حال وی بود، كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلاَّ وَجْهَهُ نقد وقت وی شود، اهل بصیرت این حالت را اَلْفَنـاء في التَّوْحيدِ خوانند که جز از حقّ از همه فانی بود و فنای وی نیز از فنا فانی بود بدان معنی که اگر بفناء خود التفات کند بدین التفات از حقّ مشغول شود و هرکس که طاقت فهم و ادراک این معنی ندارد پندارد که این طاماتی بی‌حاصل است و کمال توحید خود اینست و آنچه گفت لاَيَزالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ بالنَّوَافِلِ حَتّٰى اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِى يُبْصِرُ بِهِ وَ لَسانَهُ الَّذِى يَنْطِقُ بِهِ. پس صاحب درجهٔ پنجم با خود بود و بخود گوید و بخود شنود و بخود بیند لیکن برای حقّ را نه برای خود را امّا این مرد با خود نبود و بخود نبیند و نشنود و نگوید لیکن بدو گوید و از او شنود و او را بیند در هرچه بیند، آن مرد همه چیزها بیند لیکن خدای را با آن بهم می بیند و میگوید مَا رَأَيْتُ شَيْئاً اِلاّ وَرَأَيْتُ اللّٰهَ مَعَهُ این مرد خود جز خدای را نبیند و میگوید مَا اَرىَ اِلاَّ اللّٰهُ وَلَيْسَ فِى الْوُجُودِ غَيْرُاللّٰهِ، آن مرد گوید معبود نیست جز خدا و این مرد گوید موجود نیست جز خدا پس توحید آن مرد که معبودی جز وی نفی کرد جز وی است از توحید این مرد که موجودی جزوی نفی کرد، و در نفی موجود نفی معبود بود و زیادت پس چنانکه همهٔ درجات توحید در طیّ و ضمن توحید این مرد که معبودی جز وی نفی کرد حاصل آمد توحید وی با همهٔ توحیدهای دیگر در طیْ توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت در حقّ این خاصّ‌الخاص چنانکه ارباب آن دیگر درجات عامی بودند در حقّ این مرد و کمال درجهٔ توحید این درجهٔ ششم است و ارباب این مقام را در غلبات این حال شبیه سکری پیدا آید و در آن سکر از دو گونه غلط کنند یکی پندارند که اتّصالی حاصل آمد و از آن بحلول عبارت کنند و دیگر پندارند که اتحادی حاصل آمد، او خود گشت و هر دو یکی شدند و آن دیگر که داند که اتّحاد محال است پندارد که اتّصال حاصل آمد پس صاحب خیال اتّحاد باشد که گوید اَنَا الحَقَ وَسُبْحَانی و چون آن سکر بصحو بدل شود بداند که آن غلط بود که حلول عَرَضی را باشد بر جوهری یا جسمی در باطن جسمی مجوّف و این هر دو بر حقّ‌تعالی محال است و اتّحاد دو چیز خود محال بود اگرچه هر دو محدَث باشند که چون متّحد شوند از سه حال خالی نبود یا هر دو موجود باشند پس نه متّحدند که هر دو هستند و یا هر دو معدوم باشند پس نیستند هر دو پس نه متّحدند یا یکی موجود بود و یکی معدوم هم اتّحاد نبود، پس کمال توحید این باشد که موجود نیست جز یکی اگرچه آن نیز درست است که معدوم نیست جز یکی امّا این بر آن مشتمل است و زیادت لیکن این محال و نامعقول است که آسمان و زمین و ملائکه و کواکب و شیاطین همه موجودند پس چه معنی دارد که موجود نیست جز خدای تعالی، جواب این بشنو و بدان که اگر روز عید ملکی بصحرا شود با غلامان خویش و

همه را اسپ و تجمّل بدهد همچنان که خود دارد پس اگر کسی این همه را بیند و گوید ای همه در توانگری با هم برابرند یا همه توانگرند سخن وی راست بود و راست نماید در حقّ کسی که از سر کار خبر ندارد پس اگر کسی که از سر کار خبر دارد که این ملکت و این نعمت عاریت بایشان داده است و چون نماز عید بکند بازخواهد ستدن پس گوید توانگر نیست الاّ ملک، راست بحقیقت این باشد که وی گفت چه اضافت عاریت با مستعیر مجازی باشد و بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود و توانگری بدان مال مستعار از مُعیر منقطع نشود.

بدان که وجود همه چیزی را عاریت است و از ذات چیزها نیست بلکه از حقّ تعالی است و وجود حقّ تعالی ذاتی است نه از جای دیگر آمده است بلکه هست بحقیقت وی است و دیگر همه چیزها هست نُمای هست در حقّ کسی که نداند که عاریتی هست پس آن که حقیقت کارها بشناخت كُلُّ شَيءٍ هَالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ وی را عیان گشت اَزَلاً و اَبداً نه آن که وقتی مخصوص چنین باشد بلکه همهٔ چیزها در همهٔ وقتها از آنجا که ذات وی است معدوم است چه نیستی و هستی وی را از ذات خود نیست بلکه از ذات حقّ است پس این وجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جز وی درست بود پس این که لاَهُوَ اِلاّهُوَ راست باشد که هو اشارت بموجودی بود که جز وی موجود نیست، هو جز در حقّ وی درست نیست و اشارت جز بوی راست نیست، معنی لا هو الا هو این است، اگر کسی فهم این نکند معذور است که بر اندازهٔ هر فهمی نیست.

دیگر پرسیدی که معنی این سخن که اَللّٰهُ هُوَ النّورُ چیست و نور آن بود که وی را شعاعی و روشنایی بود؟ بدان که معنی این در آن کتاب پیدا کرده است چنانکه هر که تأمل کند در یابد و بر وی ظاهر شود و اگر نور جز این نور محسوس نبودی که شعاعی دارد خدای تعالی قرآن را و رسول را نور نگفتی و اَنزَلْنَا اِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيْناً هیچ معنی نداشتی و نگفتی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ، پس بدان که نور عبارت است از چیزی که و یرا بینند و چیزهای دیگر نیز بوی بینند و این اضافت با چشم ظاهر است که آن را بصر گویند و دل را چشمی است و آن چشم را نوری که باضافت با وی همچو نور مبصر است باضافت با چشم ظاهر، و از این سبب بود که عقل را نور گویند و قرآن را نور گویند، و رسول را علیه الصّلوة والسّلام نور گویند چنانکه قوّت بصر را نیز نور گویند، و عقل را نیز بدان نور گویند که وی را بتوان دید بچشم دل و دیگر چیزها بوی بتوان دید و او خود نیز بیند پس اسم نور بوی اولی تر از آنکه بنور چشم ظاهر که قوّت ابصار را نور گویند که چیزها را خود بیند باز آنکه وی خود را نبیند و عقل خود را بیند و دیگر چیزها را بیند پس شعاع و روشنائی چشم ظاهر دیگر است و روشنائی چشم باطن دیگر و قرآن نور است و رسول علیه الصّلوة والسّلام نور است باضافت با چشم باطن پس چون روا بود که عقل را نور گویند بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست و آن که عقل و دیدار از وی است و همهٔ چشمهای باطن را ظاهر است و هر ظهور و نور و دیدار که در عالم است از وی است این اسم بر وی صادق تر. و چون معنی درست بود و لفظ در

کتاب و سنّت آمده است چه مانع باشد و شرح این خود در کتاب مشکوة تمامتر از این گفته آمده است. اعتراض اگر بر لفظ است این لفظ در قرآن است که اللّٰه نورالسّموات والأرض و در خبر است که رسول علیه الصّلوة والسّلام را پرسیدند از شب معراج که حقّ بدیدی گفت نوراً رَأیتهُ و اگر اعتراض بر معنی است خود شرح این گفته آمد و در آن هیچ شکّی نیست اعتراض پس از این جهل باشد.

دیگر پرسیدی که معنی این سخن که روح آدمی در این عالم غریب است و شوق وی بعالم علویست چیست که این سخن فلاسفه و نصاری است؟ بدان که لااله الااللّٰه عیسی روح اللّٰه هم سخن نصاری است ولیکن حقّ است و سخن حقّ بدان که مبطل گوید باطل نشود و این غایت جهل باشد که کسی پندارد که هرکه باطلی بگفت هرچه بگوید دیگر بازهم باطل بود پس اگر چنین باشد کفّار و مبتدعان قادرند بر آنکه بهرچه حقّ است اعتراف آورند مگر بدان یک چیز که کافر و مبتدع بدانند و همهٔ حقّها باطل شود ولیکن طریق عقلا آنست که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم اللّٰه وجهه گفت: لاَ تَعْرِف اَلحَقَّ بِاَلرِّجٰالِ اِعْرَفِ اَلحَقَّ تَعْرِفْ اَهْلَهُ پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا واصل وی از بهشت است و کار وی مرافقت ملأ اعلی است و قرارگاه و وطن وی آن عالم است که آنرا بهشت گویند و عالم علوی گویند همهٔ قرآن و کتاب بر این دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی بر آن اقرار دهند این باطل نشود و این از روی آیات و اخبار ظاهر است امّا از روی بصیرت هرکه حقیقت روح آدمی را بشناخت بدانست که خاصیّت وی معرفت حضرت آلهیّت است و خدای وی آنست و هرچه خاصیّت این عالم است از ذات وی غریب است و عارضی است که روا بود که بشود و با وی جز معرفت حضرت ربوبیّت نماند و وی بدان زنده باشد و باقی و منعم، و شرح تحقیق این در کتاب احیاء و کیمیا و جواهر القرآن و دیگر کتب گفته آمده است هرکه خواهد که بداند در این کتب تأمّل کند و هرکه بچشم عناد و تعنّت نگرد چون این کتابها و یرا شفا ندهد این مختصر نیز ندهد و زبان حسد و عناد او هرگز منقطع نشود، دل در آن بستن هیچ معنی ندارد و اگر کسی را طلب حقیقت این علم است و از کتب حاصل نمی شود و استقلال فهم ندارد بباید آمدن و بر باید خواندن وَالعِلْمُ مَا يُوْخَذُ مِنْ اَفْواهِ الرِّجٰالِ، ومن در هیچ کتاب هیچ سخن نگفته ام که نه ببرهان قاطعی اثبات توانم کرد با هرکه فهم دارد و از بیماری عناد و حسد خالی باشد نه با کسی که در حقّ وی این آیت آمده است اِنَّا جَعَلْنَا عَلٰى قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْراً وَ اِنْ تَدْعُهُمْ اِلٰى اَلهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً.

امّا آنچه او درخواسته است که هرچه از این جنس سخن است از معانیهای مشکل شرح کند تا اشکال برخیزد بدان که در هیچ کتاب سخنی نیست که نه شرح آن با آن بهم است کسی را که فهم باشد، و هرکه فهم نکند جز آنکه یابد و بیاموزد و مشافهه بشنود دیگر تدبیری ندارد و اعتراض جاهل محصور نبود که از کجا خیزد که از آنجا جواب توان داد که

اسباب جهل و بیماریهای دل مختلف است و در حصر نیاید، دل در آن نباید بستن که اگر سخنی از اعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتی، چون اعتراض جهّال از قرآن قطع نکردند تا صدهزار اشکال در دلهای جهانیان بمانده است که علاج نمی پذیرد در دیگر سخنها این طمع محال بود، شعر:

وَمَنْ يَكُ ذَا فَمٍ مُرٍّ مَرِيضٍ   تَجِدْ مُرّاً بِهِ الْمَاءَ الزُّلَالَا

باب دوم

در نامه هائی که بوزیران نوشته

و آن دوازده نامه است: پنج بصاحب شهید فخرالملک[1] سقاه اللّٰه غوادی المغفرة و یکی جواب صدرالوزراء احمدبن نظام الملک[2] تغمّده اللّٰه بغفرانه و سه نامه بشهاب الاسلام[3] پیش از وزارت و سه نامه بوزیر شهید مجیرالدّین[4] برداللّٰه مضجعه، و هر نامهٔ از این نامه ها گنجیست از گنجهای حکمت و صدفی مشحون باسرار شریعت.

نامهٔ اوّل که بنظام الدّین فخرالملک نوشته است مشتمل بر تحذیر و تذکیر و اسرار و حقایق شرع و عقل

امیر و حسام و نظام و هرچه بدین ماند همه خطابست و القاب و از جملهٔ رسم و تکلّف است وَ اَنا وَاَتقیاءُ اُمّتی بُرَآءُ مِنَ التَّکَلُّفِ، معنی امیر بدانستن و حقیقت وی طلب

۱ ــ یعنی خواجه ابوالفتح مظفّر پسر بزرگتر خواجه نظام الملک طوسی که ابتدا وزیر تتش بن الب ارسلان و چندی نیز وزیر برکیارق بن ملکشاه بود تا آنکه در سال ٤٩٠ سنجر که در امارت خراسان سر میکرد بعد از عزل کیا ابوالفتح علیّ بن حسین اردستانی طغرائی ملقب بمجیرالملک و مجیرالدّوله وزارت خود را در عهدهٔ او گذاشت و فخرالملک در این سمت باقی بود تا عاشورای سال ٥٠٠ که بضرب کارد یکی از باطنیّه بقتل رسید. نامه های غزّالی خطاب بفخرالملک همه در ایّام ده سال وزارت او و در دستگاه سنجر صادر شده.

۲ ــ صدرالوزراء احمدبن نظام الملک ملقّب بقوام الدّین و ضیاءالملک و نظام الملک ثانی پسر دیگر خواجه است که از شوال سال ٥٠٠ تا ٥٠٤ وزارت سلطان غیاث الدّین ابوالفتح محمدبن ملکشاه برادر سنجر را در عراق داشته و بعدها در ٥١٦ بوزارت المسترشد خلیفه نیز رسیده است.

۳ ــ غرض از شهاب الاسلام خواجه شمس الدین ابوالمحاسن عبدالرزّاق بن عبداللّه بن علی بن اسحاق ملقب بفقیه اجل برادرزادهٔ خواجه نظام الملک است که از متنفّذین و رؤسای دینی نیشابور بوده و بعدها در سال ٥١١ یعنی شش سال بعد از فوت غزالی بوزارت سنجر رسیده. نامه های غزالی باو قبل از دورهٔ وزارتش نوشته شده.

٤ ــ غرض همان کیا ابوالفتح علیّ بن حسین مجیرالدّوله یا مجیرالملک سابق الذّکر است که در سال ٤٩٠ با سنجر بخراسان آمد و او اوّل وزیر سنجرمحسوب میشود اما وزارتش طولی نکشید و پس از چندی در همین سال ٤٩٠ ←

کردن مهمّتر است هرکه ظاهر و باطن وی بمعنی امیری آراسته است امیر است گرچه هیچکس وی را امیر نگوید و هرکه از این معنی عاطل است اسیر است اگرچه همهٔ جهان وی را امیر گویند و معنی امیر آن بود که امر وی بر لشکر وی روان بود و اوّل لشکری که در ولایت آدمی کرده‌اند جنود باطن وی است و این جنود باطن اصناف بسیارند وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُوَ و رؤسای ایشان سه‌اند یکی شهوت که بقاذورات و مستقبحات گراید و یکی غضب است که قتل و ضرب و هجم فرماید و دیگر گربزی که بمکر و حیلت و تلبیس راه نماید و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت کسوتی پوشیدندی بسزا یکی خنزیری بودی و دیگر کلبی و دیگر شیطانی. و خلق دو گروه‌اند، گروهی آنند که این هر سه را مقهور و مسخّر کرده‌اند و فرمان برایشان روان کرده‌اند، این قوم امیران و پادشاهانند و گروهی آنند که کمر خدمت ایشان بر بسته‌اند و روز و شب در طاعت و متابعت ایشان استاده‌اند، این قوم اسیرانند و نابینایان این عالم باشند که امیر و پادشاه را گدا و مسکین و بیچاره گویند و اسیر فرومانده را امیر و پادشاه خوانند و اهل بصیرت این همچنان شنوند که سیاهان را کافور نام نهند و بادیهٔ مهلک را مَفازه گویند و از این تعجّب نکنند چون دانسته‌اند که این عالم عالم انتکاس و انعکاس است و این عجب که در اصل آفرینش هر دو عالم که یکی عالم حقایق و معانی است و آن را عالم ملکوت گویند و یکی عالم صورت است و آن را عالم شهادت خوانند بنابر التباس دارد. هرچه در عالم شهادت است نیست‌ـهست نمای است ولا شیء در صورت شیء و هرچه در عالم حقیقت است هستِ نیست نمای است و این باضافت باز این چشم بود که خلق دیدار آن را می دانند، بوقت مرگ چون این چشم فراشود حقیقتی از غشاوهٔ آن عالم بیرون آید، قضیّه قلب افتد، هرچه‌را هست می پنداشت همه نیست نماید و هرچه را نیست می پنداشت خود همه هست آن بیند گوید بارخدایا این چه حالت است، کارها معکوس گشت، فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ، گوید آه ندانستم که چنین بود و گوید رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً جواب گوید أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ ٱلنَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ گوید بارخدایا با ما نگفته‌اند که نیستِ هست نمای چون باشد. گویند در قرآن قدیم نشنیدی که گفت كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ ٱلظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَاللّٰهَ عِنْدَهُ فَوَفَّيٰهُ حِسَابَهُ، و همانا کسی گوید که هستِ نیست نمای و نیستِ هست نمای مفهوم نیست و در حقایق معانی آن بافهام ضعیف بمثالی توان رسید چون بادی که در هوای صافی از زمینی برخیزد و بر صورت منارهٔ مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی درنگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و آن نه چنانست بلکه با هر ذرّهٔ از خاک ذرّهٔ از هواست که محرّک وی است

← فخرالملک مقام او را گرفت. از اینکه در اینجا او را وزیر شهید میخواند معلوم میشود که وی قبل از فوت غزّالی بقتل رسیده است اما بچه کیفیت معلوم نیست.

لیکن هوا نتوان دید و خاک بتوان دید پس خاک در محرّکی نیستِ هست نمای است و هوا هستِ نیست نمای است که خاک در حرکت جز مسخّری و بیچارهٔ نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا ناپیداست بل مثالی که بتحقیق نزدیکتر است روح و قالب تواست که روح هستِ نیست نمای است که کسی را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرّف بود و قالب اسیر و بیچارهٔ وی است و هرچه بینند از قالب بینند و قالب از آن بیخبر بلکه عالم با قیّوم عالم همین مثال است که قیّوم عالم هستِ نیست نمای است در حقّ اکثر خلق که هیچ ذرّه را از عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیّوم وی است و قیّوم هر چیز بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت وجود وی را باشد و وجود مقوَّم از وی بر سبیل عاریت بود وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ این بود، و اگر کسی معیّت نداند الّا معیّت جسم با جسم یا معیّت عرض با عرض یا معیّت عرض با جسم و این هرسه در حقّ قیّوم محال است این معیّت فهم نتواند کرد و معیّت قیّومیّت قسمی رابع است بلکه معیّت بحقیقت این است و این نیز نیستِ هست نمای است. کسانی که این معیّت را نشناسند قیّوم می جویند و باز نیابند چون ماهی که در دریا غرق شود و آب میجوید و باز نیابد و کسانی که این بشناختند خود را می جویند و بازنیابند بلکه خود همه حقّ را بینند و می گویند لَيْسَ فِي ٱلْوُجُودِ اِلَّا ٱلْقَيُّومُ و بسیار فرق بود میان کسی که خود را می جوید و باز می نیابد و میان آن که قیّوم را می جوید و باز می نیابد و این سخن از اندازهٔ مکاتیب بیرون است لکن فرا سرقلم آمد ناساخته و همانا که سبب آنست که شنیده‌ام که وی را کیاستی هست زیادت از آن که ابناء جنس او را باشد زینهار زینهار بخدای تعالی استعاذت کن از قصور کیاست خویش که بیشتر خلق که هلاک شدند از کیاست ناقص هلاک شدند وَ اَكْثَرُ اهْلِ ٱلجَنَّةِ ٱلْبُلْهُ وَ اَهْلُ عِلِّيِّينَ ذُو ٱلأَلْبَابِ.

و خلق بسه گروه‌اند یکی عوام که بتقلید قناعت کرده‌اند و راه فرا تصرّف کار خویش ندانند بلکه از دیگری آموزند و این اگرچه بس رتبتی نیست لیکن این قوم از اهل نجاتند، و یکی ذوالألباب‌اند و ایشان از اهل علیّین‌اند و در عمری از ایشان اگر یکی بود یا دو بسیار بود و سیّم اهل تصرّف‌اند بکیاست خویش و این قوم هلاک شدگانند، طبیب بکمال بشفا نزدیک است و مقلّد وی چون تصرّف در باقی کند امّا نیم طبیب در خون و جان بیماران بود و هرکه او فرا تصرّف آمده باشد بکیاست ناقص تصرّف میکند نیم طبیب است و سر چنین زیرکان ابلیس است که نوعی از تصرّف و زیرکی بود که ویرا بر مخالفت داشت و بقیاس و برهان مشغول شد و گفت اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. و حسن بصری رضی اللّه عنه را پرسیدند که ابلیس فقیه و زیرک هست گفت بلی و اگر نبودی فقیهان و زیرکان را از راه نتوانستی برد.

و علامات اولوالألباب آنست که شیطان را بر ایشان هیچ دستی نبود چنان که گفت اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ، و هرکه وی را کسل یا شهوت بر آن دارد که خلاف فرمان حقّ کند وی شاگرد شیطانست و نائب وی فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً اِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ

اَصْحَابِ السَّعِيرِ. اگر سعادت آخرت میخواهی فرمان حقّ‌تعالی پیش گیر، مپرس و مپوش و مجوی و مخور و تصرّف مکن الاّ بفرمان حقّ‌تعالی و اگر دلت قرار نمی گیرد و میخواهی تا شمّهٔ از حقیقت کارها بشناسی از کتاب کیمیاء سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان بجسته باشد و برسته بود تا ترا نیز برهاند.

نامهٔ دیگر که بفخرالملک نوشته در معنی قضا و تحریض بر قضا کسی را که شایستگی تفویض آن دارد

مجلس عالی بتوفیق ایزدی آراسته باد تا در میان مشغلهٔ دنیا نصیب خویش فراموش نکند قال اللّٰه تعالی وَلاَ تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنيَا و نصیب هرکسی از دنیا آنست که زادِ آخرت برگیرد که خلق مسافرند بحضرت آلهیّت و دنیا منزلیست بسر بادیهٔ این سفر نهاده، مثال غافلان از برگرفتن زاد آخرت مثل حاجیست که ببغداد رسد و بتماشا مشغول گردد و چون هنگام رحیل آید پای در راه نهد بی زاد و راو یه و شتر پندارد که روی به کعبه دارد نداند که روی بهلاک خویشتن دارد، و زاد آخرت تقوی است و اساس تقوی دو چیز است التَّعْظِيمُ لِاَمْرِاللّٰهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللّٰهِ. و هر سلطان که ریاست و عمل و شحنگی بکسی ناشایسته دهد در آن چندان خطر نباشد که ولایت قضا بناشایسته دهد چه ریاست و عمل آنِ دنیاست اگر با هل دنیا دهند لایق باشد امّا چهار بالش قضا مقام نبوّتست و منصب مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم وَلْيَحكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا اَنزَلَ اللّٰهُ، هرکه مصطفی را صلّی اللّٰه علیه وسلّم در دل وی قدر یست در منصب وی ننشاند الاّ کسی را که در قیامت از وی خجل نباشد، چون این نگه ندارد التّعظیم لِاَمراللّٰه رفت که تعظیم وی در تعظیم منصب نبوّتست والشّفقة علی خَلق اللّٰه رفت و املاک و دماء و فروج در خطر بنهاد، کسی که چنین کند چه پندارد که جواب آخرت را چه بگذاشته است چه یکی از خطرهای کار قضا مال ایتامست چون صاحب تقوی نبود مال ایتام باقطاع بداده باشد و قال اللّٰه تعالی اَلَّذِينَ يأكُلُونَ اَمْوالَ الْيَتَامَى ظُلْماً اِنَّمَا يأكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيراً، چون از این وعید باک ندارد از دیگر کارها هم باک ندارد و این وعید در قرآن بدان کس مخصوص نیست که این میکند بلکه دو شریک دارد یکی آن دستور مبارک که او را تمکین کند و دیگر آن مسلمان که تواند که این باز نماید و تقصیر کند و چون بکسی متدیّن تفویض کند دماء و فروج و املاک مسلمانان در حصنی حصین کرده باشد و امروز فلان کس در حسن سیرت و دیانت بی نظیر است و شایستگی وی این شغل را بر صدر وزارت پوشیده نیست که ناحیت جرجان امروز بدو زنده است و رأی عالی بدانچه بیند صائب تر وَالخَيرَةُ فِيمَا يَصْنَعُ اللّٰهُ تَعالَى والسّلام.

نامهٔ دیگر که بفخرالملک نوشته مشتمل بر زَجْر و رَدْع بلیغ از ارتکاب مَحْظورات وحَثّ وتحریض تمام بر انصاف و مَعْدلت و تخفیف مُؤَن از اهل طوس وحمل بر اقتدای پدر خویش نظام‌الملک

و بر سر نامه نوشته بود که: شربتی تلخ با منفعت فرستاده آمد و بخلوتی خالی تأمّل کند و بسمع دین شنود که شربت تلخ با منفعت از دست دوستان حقیقی رسد و شربت شیرین با مضرّت از دست دوستان ظاهری و دشمنان حقیقی آید.

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم اِنَا وَ اَتْقیاءُ اُمَّتِی بُرَاءٌ مَن اُلتَّکَلُّف، خطاب و القاب بهم باز نهادن از راه تکلّف عادتست و سخنی که از سر دیانتی رود باید که از عادت دور بود و در عادت نیز منصبی که بکمال رسد از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال بنهایت رسد مشّاطه بی کار شود و اگر کسی گوید که خواجهٔ امام شافعی یا خواجهٔ امام ابوحنیفه قدحی بوَد که کرده باشد و کاری بکمال را از جهت خویش پیوندی ساخته بوَد وَالزّیادَةُ عَلَي الکَمالِ نُقْصَانٌ، کار تو نیز در خواجگی دنیا بمحلّی رسیده که با تو گفتن که تو چنین و تو چنان بی خطاب هیچ نقصان نبود.

آمدیم بخواجگی کار دین که بهتر از این می باید و بهتر از این می باید.

بدان که روزگار فترت است و آخر زمان است و کارهای دنیا بآخر کشیده است اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسَابُهُم وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُون و هرکس را در وقت فترت بحصنی حصین حاجت بود و گروهی حصن خویش از خیل و لشکر و شمشیر و نیزه ساختند و گروهی از جمع نعمت و مال و دیوار بلند و در آهنین ساختند و گروهی از دل درویشان و دعای مسلمانان، ایزدِ سبحانه و تعالی از حال بُرغش و برسُق و اِرْغُش و قشمش و غیر ایشان برهان ساخت بر خطای فریق اوّل تا بدانند که خیل و لشکر بلای آسمان را دفع نکند و از حال عمید طوس و غیر وی برهانی ساخت بر خطای آن فریق دیگر تا بدانند که دیوار بلند و جمع نعمت و در آهنین دفع بلا نکند بلکه سبب بلا گردد تا بذوق معنی این از آیتهای قرآن بدانند که گفت جَمَعَ مالاً وَعَدّدَهُ یَحْسَبُ اَنَّ مالَـهُ اَخْلَدَهُ كَلاَّ لَيُنْبَذَنَّ فِي اُلحُطَمَة الی آخر السّورة وَمَا اغْنَى عَنْهُ مَا لیَه هَلَكَ عَنّي سُلْطانَيه الآیه وَمَا يُغْني عُنْهُ مَا لَهُ اِذَا تَرَدَّى. و از حال عمید خراسان برهانی ساخت بر صواب فریق سیّوم تا بدانند که کاسهٔ غرمجین[1] و قرصی جوین که

۱ ـــ غرمجین: در اصل نسخه «عرمجین» و در یک نسخه «عربچین» و در نسخهٔ جدیدتر «شوربا»، متن تصحیح قیاسی است. غرمج بفتح اوّل و سوّم بمعنی ارزن پخته است بچربی یا بگوشت و غرمجین که باین کلمه منسوب است از سیاق کلام چنین برمی آید که بمعنی آش ارزن بوده است.

بدرویشی رسد آن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار نکند و کارد زده و جراحت کرده باطل کند تا خلایق را معلوم شود که لشکر از سهام اللّیل باید ساخت نه از سهام الخیل و بدین معجزهٔ صدق مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم بداند که گفت اَلدُّعَاءُ یُرَدُّ اَلبَلاءُ و گفت که اَلدُّعَاءُ وَالْبَلاءُ یَتَعالَجان. فرزند نجیب گوهر آن بود که چهار بالش دولت خویش بچاکر خویش تسلیم نکند آن پدر پیر شهید تو قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَه وَ وَفَّقكَ لِلاِقْتداءِ به چون بشنیدی که صاحب کرمان خیرات میکند هفت اندام وی بلرزه افتادی نه از آن راه که خیرات را کاره بودی ولیکن گفتی که نباید که از مشرق تا مغرب کسی بوَد که در خیرات بر من سَبق گیرد وَ فِي ذَلِكَ فَلْیَتَنافِسِ اَلْمُتَنَافِسونُ. حسد اندر همه چیزی حرامست مگر در دین که واجبست، قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم لاَحَسَدَ اِلاّ فِي اَلاْثْنَیْنِ رَجُلٌ آتَاهُ اللّٰهُ مَالاً یُنْفِقُهُ فِی سَبیلِ اللّٰهِ وَ رَجُلٌ آتاهُ اللّٰهَ عِلْمَاً فَهُوَ یَعْمَلُ بِهِ وَ یَدْعُو اَلخَلْقَ اِلَیْهِ.

بحقیقت بدان که این شهر از ظلم و قحط و یران گشت و تا خبر تو از اسفراین و دامغان بود همه می‌ترسیدند و دهقانان از بیم غلّه میفروختند و ظالمان از مظلومان عذر میخواستند، اکنون که اینجا رسیدی همهٔ خوف و هراس برخاست و دهقانان و خبّازان بند بر غلّه و دکّان نهادند و ظالمان دلیر گشتند و دست فرا دزدی و مکابره کردند و بشب قصد چند سرا و دکّان کردند و تهمت کالای عمید عمدهٔ خویش ساختند و مردمان مصلح بی جرم را بتهمت دزدی گرفتند و دعاهای بد حاصل کردند و اگر کسی حال این شهر بخلاف این حکایت میکند دشمن دین تو است، رعیّت خویش را دریاب لابل کار خویش دریاب و بر پیری خویش رحمت کن و خلق خدای را ضایع مگذار و از یا ربّ درویشان که بشب گویند بترس، اگر این کارها بجهد تو باصلاح آید باصلاح آور و اگر باز نیاید بدین مصیبت بنشین که خدای عزّوجلّ میگوید که خَلَقْتُ اَلخَیْرَ وَ خَلَقْتُ لَهُ اَهْلاً فَطُوبَی لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَیْرِ وَ یَسَّرْتُ اَلخَیْرَ عَلَی یَدَیْهِ وَ خَلَقْتُ اَلشَّرَّ وَ خَلقْتُ لَهُ اَهْلاً فَوَیْلٌ لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلشَّرِ وَ یَسَّرْتُ اَلشَّرَّ عَلَیَ یَدَیْهِ، علاج این چنین مصیبت آب چشم بود نه آب انگور و همهٔ دوستداران بیت نظامی بدین مصیبت مشغولند، شرط نباشد که صاحب مصیبت از ماتم خویش بیخبر بود و بنشاط مشغول. و بدان که دعاءِ مردم طوس بنیکی و بدی مجرّبست و عمید را این نصیحت بسیار کردم و نپذیرفت تا حال وی عبرت همه گشت، وَ مَا ظَالِمٌ الاّ وَ یُبْلَی بِظَالِم، ثُمَّ یَنْتَقِمُ اللّٰه مِنْهُمَا جَمیعاً.

و بحقیقت بدان که هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه و یرا این فرایش است قطعاً و یقیناً، که هرکه دل خویش را در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در فراق آن بسوزد ولیکن این بر سه درجه بود یکی درجهٔ سُعدا و این آن بود که مال و ولایت باختیار خویش بیفگند و با مظالم دهد و بصدقه دهد و این توبت و تفرقه اگرچه باختیار بوَد دل و یرا بسوزد ولیکن بسازد وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخیراتِ این بود، و دوّم درجه آن بوَد که کسی را بر وی مسلّط کند تا بقهر از وی بستاند و این از وجهی نکال و عقوبت بود و از وجهی کفّارت و

طهارت وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ این بود، و سیّم درجهٔ اشقیاست که مال در دنیا از وی جدا نکنند نه بقهر و نه باختیار و کار با ضربت ملک الموت افگند و العیاذباللّٰه و این از همه عظیم تر وَ لَعَذَابُ ٱلْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْكَانُوا يَعْلَمُونَ، وَ مِنْهُم ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ این بود. وَ مَنْ عُجِّلَتْ عُقُوبَتُهُ فِي الدُّنيا فَهُوَ سَعِيدٌ، جهد کن تا از سابقان باشی در خیرات که آن دو درجهٔ دیگر درجهٔ شقاوتست و از این سه شربت چشیدن یکی ضرورتست، و قطعاً و یقیناً بشنو این سخنهای تلخ با منفعت از کسی که اوّل طمع گاه خویش را بهمهٔ سلاطین داغ کرده است تا این سخن بتواند گفت و قدر این سخن بشناس که نه همانا از کسی دیگر بشنوی و بدان که هرکه جز این می گوید با تو طمع وی حجابست میان وی و میان کلمة الحق و بحقّ خدای عزّوجلّ و بحقّ آن پدر شهید تو که امشب در میان شب که خلق خفته باشند برخیز و جامه در پوش و طهارتی کن طهارتی پاک و جائی خالی طلب کن و دو رکعت نماز بگزار و روی بر زمین نه پس از سلام بتضرّع و زاری و گریستن از ایزد سبحانه و تعالی درخواه تا راه سعادت بر تو گشاده کند و در آن سجود بگویَا مَلِكاً لَايَزولُ مُلْكُهُ اِرْحَمْ مَلِكاً قَارَبَ زَوَالُ مُلْكِهِ وَ اَيْقِظْهُ مِنْ غَفْلَتِهِ وَ وَفِّقْهُ لِاِصْلَاحِ رَعِيَّتِهِ. آنگاه پس از ین دعا یک ساعت اندیشه در کار رعیّت کن اندر قحط و ظلم تا ببینی که راه مصالح چون گشاده شود و مدد خیرات چون پیوسته گردد و صلّی اللّٰه علی نبیّه محمّد وآله.

نامهٔ دیگر که بضیاءالملک[1] نوشته در حقّ امام سعید شهید ابراهیم سَبّاک[2]

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

مجلس عالی نظامی ضیائی بسعادت و سیادت اخروی آراسته باد و آن دل عزیز بضیاء انوار الهی منوّر باد آن ضیائی و نوری که ثمرهٔ انشراح صدر بود، ضیائی که حقّ تعالی گفت فَمَنْ يُرِدِاللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ، و جایی دیگر می فرماید که اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، و این نور و ضیا چون پیداشود علامت آن بود که چون در

۱ ــ درنسخه ها: بفخرالملک و این ظاهراً غلط است چه از القاب نظامی و ضیائی و ذکری که در همین نامه از فخرالملک میکند واضح است که این نامه خطاب بضیاءالملک یعنی نظام الملک ثانی است.

۲ ــ غرض از این شخص ابوطاهر ابراهیم بن مطهر سَبّاک جرجانی است که از مصاحبین غزّالی بوده و با او در سفر عراق و حجاز و شام شرکت داشته سپس بوطن خود جرجان برگشته و بتدر یس مشغول شده و در سال ۵۱۳ بقتل رسیده است (طبقات الشافعیّهٔ سبکی ج ٤ ص ۲۰۰ که در آنجا بغلط نسبت این مرد شبّاک بچاپ رسیده بجای سبّاک).

در زبدة التوار یخ ابوالقاسم کاشانی و تاریخ حافظ ابرو بنقل از سرگذشت سیّدنا چنین آمده: «قتل سبّاک دانشمند جرجانی بر دست حسن براخ در جمادی الآخره سنهٔ ٤۹۲».

دنیا نگاه کند همهٔ خلق از وی ظاهر آراسته بینند و وی باطن آلوده بیند و چون در عمر نگاه کند همهٔ خلق از وی طراوت بدایت بینند و وی خطر و حسرت خاتمت بیند وَ یَعْلَمُ اَنَّ مَا هُوَآتٍ قَرِیبٌ وَ اَنَّ الْمَوْتَ اَقْرَبُ اِلَی کُلِّ اَحَدٍ مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ و چون در امثال و اقران خود نگاه کند مسرح نظر همگنان انواع توسّع و تمتّع ایشان بود و مطمح نظر و همّت وی انواع تحسّر و تفجّع بود بوقت خاتمت و باخویشتن می گوید اَفَرَأَیْتَ اِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِینَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا کَانُوا یُوعَدُونَ مَا اَغْنَی عَنْهُم مَا کَانُوا یُمَتَّعُونَ، اگر صدر وزارت را این ضیاء ارزانی دارند علامت آن بود که از دل خود لوحی بسازد و عاقبت و خاتمت کار وزرائی که در عمر خود یاد دارد در آن لوح نقش کند و مطالعهٔ آن میکند نظام الملک، تاج الملک، فخرالملک، اَلَمْ یَرَوْا کَمْ اَهْلَکْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرونِ یَمْشُونَ فِي مَسَاکِنِهِمْ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآیاتٌ لِأُولِي النُّهیَ، اَلَمْ نُهْلِكِ الاَوَّلِینَ، ثُمَّ نُتْبِعُهُم الآخِرِینَ، کَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِینَ. قال النبی صلّی اللّه علیه وسلّم اَیُّهَا النَّاسُ کَأَنَّ المَوْتَ فِینَا عَلَی غَیْرِنَا کُتِبَ وَکَأَنَّ الْحَقَّ فِیهَا عَلَي غَیْرِنَا وَجَبَ وَکَأَنَّ الَّذِی نُشَیِّعُ مِنَ الْاَمْواتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِیلٌ اِلَیْنَا رَاجِعُون نُبَوِّئُهُمْ اَجْدَاثَهُمْ وَ نَأکُلُ تُرَاثَهُمْ کَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَ هُمْ قَدْ نَسِینَا کُلَّ وَاعِظَةٍ وَ اَمِنَّا کُلَّ جَایِحَةٍ هر یکی از وزرا از خاتمت کار دیگران غافل بودند، همه عظمت ولایت و کار وی دیدند و این مقدار ندانستند که ضعیف کاری بوَد که بکاری تباه شود، مَثَلُ الَّذِیْنَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَوْلِیَاءَ کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً. ایزد سبحانه و تعالی صدر وزارت را بضیاء این نور آراسته داراد تا از کارها سرّ و حقیقت بیند نه ظاهر و صورت، و مبدأ و منبع این نور دو خصلت است عدل و عدالت، عدالت آن بود که در بندگی خدای تعالی چنان بوَد که خواهد که بندگان وی باشند در خدمت وی، و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر وی رعیّت باشد و دیگری صاحب ولایت پسندد که با وی آن کند. این دو کلمه را قبلهٔ خویش سازد و در معاملهٔ که پیش آید با خالق و خلق باز این دو اصل رجوع کند و سلطان عادل را که مخدوم و پست بدین دو کلمهٔ مختصر دعوت میکند و نگذارد که حال خرابی و ضرورت ولایتها از آن نظر میمون پوشیده دارند که در قیامت بدین مداهنت مأخوذ باشد، و هرچند راه انقباض در مخالطت و مکاتبت پیش گرفته‌ام الاّ بقدر ضرورت این حرفها نوشته‌ام بر سبیل تهنیت وزارت و اِنهاء آسایش دلهای اهل دین بدین نعمت، و بر چیزی دیگر نیز تنبیه کرده می آید تا تهنیت از تحفهٔ خالی نبود اِنَّما تُحْفَةُ الْعُلَمَاءِ بَعْدَ وَظِیفَةِ الدُّعَاءِ الْاَرْشَادُ اِلیٰ مَصَالِحِ الْعِبَادِ. شهر گرگان مدّتی بود تا از عالمی عامل خالی بود که اقتدا را شاید تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم سَبّاک با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیت بعلم و ورع وی زنده شد و فواید وی در تدریس و تذکیر منتشر گشت و اهل سنّت را بتازگی حیاتی و انتعاشی حاصل آمد و این خواجه قریب بیست سال در صحبت من بوده است بطوس و نیسابور و بغداد و در سفر شام و حجاز زیاده از هزار کس از طلبهٔ علم بر من گذر کرده‌اند و نظیر وی در جمع میان وفور علم و صدق و ورع و تقوی کمتر دیده‌ام و در شهری که چنین عالمی باشد آن شهر آبادان بود، و و یرا از اعداء دین

و سنّت متعنّتان پیدا آمده‌اند و ممکن باشد که بنوعی از حیلت و تلبیس توسّلی سازند و التماسی کنند که وهنی بکار وی راه یابد، فرض دین صدر وزارت آنست که وی را در کنف حمایت و عنایت خود دارد و دعاء وی ذخیرهٔ قیامت سازد و هر چه بتمشیت کار وی بازگردد مبذول دارد. ایزد تعالی بدایت و نهایت کار وی بر سعادت دینی و دنیاوی آراسته گرداناد و آفات و نوائب روزگار از حواشی آن مجلس مصروف باد، بمحمّد وآله اجمعین.

نامهٔ دیگر که بفخرالملک نوشته

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم اِنَّ لِلّٰهِ عِبَاداً اِخْتَصَّهُمْ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ مَا بَذَلُوهَا فَهُمْ وُكَلَاء الرَّحْمٰنِ طُوبَي لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ، مطلوب ایزد تعالی از افاضت رحمت بر اشقیا مکر و استدراجست چنانکه گفت سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ و اُمْلِي لَهم اِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ، هیچکس کایناً مَنْ کان از اهل نعمت از این دو حال بیرون نه‌اند اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِراً وَ اِمَّا كَفُوراً، امّا شکر نعمت ولایت و تأیید و نصرت دنیا و آخرت افاضت عدلست و اقامت بر حقّ و اماطت ظلم و اظهار عطیّت و رحمت و شفقت بر رعیّت و بدین فرمودند انبیاء را علیهم السّلام يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ الآیه، و علامت کسی که مقصود از نعمت دنیا در حقّ او شقاوتست آنست که هر چند رفعت و نصرت و دولت و نعمت بیشتر بیند تمادی وی بر بی شفقتی و بی رحمتی بر خلق بیشتر بود و قرآن مجید باو میگوید اَلَمْ نُهْلِكِ الأَوَّلِينَ ثُمَّ نَتْبِعُهُمُ الآخَرِينَ كَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ چندان غفلت و کفران نعمت در سینهٔ او متراکم شده باشد که با خویشتن همی گوید وَ مَا اَظُنُّ اَنْ تَبِيدَ هٰذِهِ اَبَداً و نشان کسی که مقصود از نعمت در حقّ او سعادت بود آنست که او را توفیق دهد در احسان با خلق خدای عزّوجلّ و چندانی کمال عقل و رزانت دین و دیانت دهد وی را که هر کجا ادعیهٔ فاسده و اطماع کاذبه بود و مادّت ظلم و غبار حوادث همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بردارد و شوائب بدعت از اکناف دین رفع کند و هر چند درجهٔ او مترقّی تر میشود او بر خلق خدای تعالی رحیمتر و شفیقتر میگردد تا آنجا رسد که عزّت این سرای و سعادت آن سرای وی را بهم پیوندد و این خلعت بیابد که عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ و این مثوبت وعطیّت مدّخر است مجلس سامی را لَازَالَ سَامِياً.

دیگر نامهٔ در جواب صَدْر الوزراء احمد بن نظام الملک

وزیر عراق سقاه اللّه صوب المغفرة والرّضوان نوشته

وی بآخر عهد حجّة الاسلام اکرمه اللّه برضوانه مثال فرستاده بود مشتمل بر انواع تبجیل و اکرام و اعزاز و مبالغتهای بلیغ کرده، چنان که نوشته آید ان شاءاللّه تعالی، بوزیر خراسان صدرالدّین محمّدبن فخرالملک و ویرا فرمود تا وی نیز مثالی دیگر بآن ضم کند و نزدیک حجّة الاسلام فرستد در معنی تدریس بغداد تا وی بزودی این مهمّ دینی را منتهض شود و هیچ عذر نیاورد و از مواقف مقدّس مستظهری انار اللّه برهانها صدرالوزراء را بدین محلّ بزرگ که خلافت صاحب شرعست تخصیص و تعیین کرده است و تأخیر و توقّف را بروی محظور و محرمٌ گردانیده و چون مثالها بحجّة الاسلام رسید مزیّن بانواع تبجیل و اکرام و نشر مناقب وی و موشّح بتوقیعات وزرا و سلاطین مکرّم بذکر انتظار و نهادن چشم ائمهٔ عراق و بغداد و امام مقدّس نبوی مستظهری قدوم ویرا هر ساعت. چون مثالها را مطالعه کرد فرمود که وقت سفر فراقست نه زمان سفر عراق و جواب نامه بازنوشت و عذر امتناع از قبول بگفت، نامهٔ غریب بدیع مشتمل بر انواع طرف و تحف و وعظ و تذکیر و اندرز و تحذیر کأنّهٗ دُرٌّ یتیمٌ اذا الخاطِرُ بمثله عَقیمُ.

نسخة کتاب وصل من العراق الی الشّیخ الامام حجّة الاسلام محمّدبن محمّدبن محمّد الغزّالي قدّس اللّه روحه[۱]

خواجه و امام اجلّ زین الدّین حجّة الاسلام فریدالزّمان اطال اللّه بقاه و ادام تأییده و حسن تسدیده بداند که عرفان قدر نعمتهای ایزدی عزّ ذکره و ادای شکر آن بر همهٔ بندگان واجب است و استمداد فیض شکر آن جز بشکر نتوان کرد چنانکه باری عزّوجلّ در تنزیل خود یاد کرده است که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ الآیة، و چون از نعمتهائی که حقّ تعالی بندگان خویش را دهد و موهبتهائی که ارزانی دارد هیچ چیز شریفتر و بزرگوارتر از علم نیست و عظیمتر از آن نه چنانکه ایزد عزّ شأنه میفرماید: یُؤْتِي الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَیراً کَثیراً آن کس را که بدین کرامت مخصوص شده باشد و بدرایت علم آراسته گشته فریضه‌تر است شکر گزاردن و شکر آن نیست مگر افادت مستعدّان و افاضت علم بر مسلمانان و ایزد تعالی حجّة الاسلام را ادام اللّه ایّامه از این نعمت بهرهٔ وافرتر داده است و بمزید این فضل موسوم گردانیده است و او را در علم که بزرگترین منقبتهاست

۱ ــ صورت این نامه در نسخهٔ ایاصوفیه نیست. و در نسخهٔ دیگر عنوان این نامه چنین است: نسخة الکتاب الّذی کتبه نظام الدّین احمدبن الصّاحب الشّهید نظام الملک حسن بن علی بن اسحق الی الامام حجّة الاسلام محمّد الغزّالی فدعاه الی تدریس النظامیّه ببغداد و ذلک بعد وفاة الامام کیا الهراسی رحمهم اللّه.

بدرجهٔ رسانیده که قدوهٔ جهان و یگانهٔ عصر شده است و همچنانکه در این منزلت عدیم المثل و منقطع النّظیر است بر وی متعیّن است اوقات خویش مقصور گردانیدن بر تزکیهٔ آن و آن زکوة جز نشر علم و ارشاد مقتبسان نیست و هر چند ایّام وی پیوسته بدین خیر آراسته بوده است و هرکجا او باشد مسلمانان از فوائد برکات انفاس او خالی نمانند امّا معلوم است که همچنانکه او فرید زمانه است مقام و مأوای او بزرگترین و معظم ترین دیار اسلام باید که باشد تا مقصد جملهٔ متعلّمان روی زمین گردد و در واسطهٔ بلاد مسلمانان قرار گیرد چه نیکوترین جواهر را جایگاه وسط قلاده باشد و مسلمانان متّفقند که مدینة السّلام حماها اللّٰه مرکز عالم و قطب ممالک محروسه بغداد است از آنچه مقرّ خلافت معظّم و مأوای مقدّس مکرّم ضاعف اللّٰه جلالهاست و مدرسهٔ نظامیّه قدّسها اللّٰه که آنجاست بزرگترین خطّه هاست که صدر شهید قدّس اللّٰه روحه در جملهٔ بلاد اسلام بنا فرموده است و بحکم مجاورت سرای عزیز مقدّس نبوی ظاهراللّٰه مجدها رحلت علمای عصر بدانجا و محطّ رحال ایشان آنجاست و مقصد متعلّمان و قبلهٔ مستفیدان آن بقعهٔ مبارکه است و چنانکه آن جایگه معظّم ترین جایهاست مدرّس و تیماردارندهٔ آن باید که معظّم ترین و مقدّس ترین علمای روزگار و مبرّزترین ائمهٔ دین باشد و این صفت جز بحجة الاسلام ادام الله ایّامه لایق نیست. امروز آن مدرسه از مدرّس خالی مانده است و کیا امام هراسی [1] نورّاللّٰه ضریحه که بدین سمت موسوم و بمکان او کار این بقعه با رونق تمام و بازار علم بتوفیق حکم ایزدی جلّ ذکره چنان بود برحمت او رسید و مادّهٔ آن بریده شد و مدد آن برگسسته گشت و عراق از مثل او خالی ماند و متفقّهه و اصحاب مدرسه جز متابعت حجّة الاسلام را ادام اللّٰه ایّامه انقیاد نمی نمایند و فرمان اشرف اعلای ممجّدی نبوی اعلاه اللّٰه شرقاً و غرباً و امضاءً بما رسیده است باستحضار و تزیین آن بقعهٔ شریفه بمکان او و بروی محرّم گردانیده که در مسارعت نمودن هیچ توقّفی نماید. این مسرع با این خطاب فرستاده آمد تا درحال بسیج آمدن کند و هیچ تعلّل ننماید که این مدرسه عاطل است و بزودی بتدارک خلل این صورت شتابد و فرمان سرای عزیز را حرس اللّٰه ایّامها امتثال نماید بنظر نه علم بازگردد تقدیم کند [کذا؟] و یقین شناسد که روزگار او روزگار گرامی است و انفاس او عزیز و چنان روزگار را جز چنین جای و بنشر چنین خیر که قبلهٔ عالمیانست گذراندن شرط نیست، و صورت نبندد که اگر هیچ گونه اعتلالی آرد او را بخویشتن بازخواهند گذاشت یا جز باستحضار او رضا خواهند داد پس چنان اولیتر که هرچند زودتر چنانکه ممکن شود مسارعت نماید و این جایگاه شریف

۱ — غرض از این شخص فقیه شافعی بسیار معروف عمادالدّین شمس الاسلام ابوالحسن علیّ بن محمّد طبری (۴۵۰—۵۰۴) از شاگردان امام الحرمین جوینی است که مدّتها در نظامیهٔ بغداد تدریس میکرده و تالی تلو غزّالی بشمار میرفته است. هراسی در نسبت او منسوب است بهراس که همین رودخانهٔ هراز امروزی است که در قدیم آنرا هراس و هرهز میگفتند (برای شرح حال او رجوع کنید بطبقات سبکی ج۴ ص ۲۸۱—۲۸۲ و وفیات ابن خلکان در علیّ بن محمد و ابن الاثیر وغیرهم).

را بیاراید و این توفیق را اغتنام کند و رضاء امیرالمؤمنین اعزّاللّٰه انصاره و محمدت ما وثنای مسلمانان خویشتن را حاصل کند و فرموده است تا از اسبابی که ما را هست بخراسان مدد دهند تا اُهبهٔ سفر او بود و از جانب ما و صدری و نظامی حرسه اللّٰه آنچه شرایط ارعاء و اقتضاء بود تقدیم کنند و چون بسلامت اینجا رسید هر آنچه واجب آید رعایت او بجای آورده شود و اسباب مراعات و احسان و تیمار داشت بهمهٔ انواع او را مبذول باشد و منزلت او در اختصاص مقدّم ترین همهٔ منزلتها بود و خویشتن را منقبتهای دینی و دنیوی اذّخار کند که ذکر آن مخلّد بماند و صیت جمیل آن مؤبّد، و انتظار آمدن او را ساعات شمرده می آید و هیچ مهمّ بر خاطر برابر این مهمّ نیست تا چنان سازد که بدل این خطاب خویشتن باشد ان شاءاللّٰه تعالی.

نامهٔ وزیر عراق بوزیر خراسان
در استنهاض حجّة الاسلام تغمّده اللّٰه بغفرانه واعلی درجاته

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

زندگانی خواجهٔ اجلّ صدرالدّین نظام الاسلام ظهیرالدّوله و نصیرالملّة و بهاءِ الائمّة قوام الملک شمس الوزراء[1] در عزّ و نعمت و سعادت و رفعت و بسطت و رضاءِ ایزد تعالی دراز باد. معلوم رأی کریم است که نیکوترین توفیقی و بزرگترین غنیمتی که یافته شود تازه گردانیدن آثار اسلاف رضوان اللّٰه علیهم اجمعین است و احیای معاملهٔ خیرات ایشان و رفتن بر سیرتهای نیکو که نهاده باشند و اِحکام دواعی دین و صلاح که بر جملهٔ مسلمانان شامل بود خاصّه چون آن مکرمت بتمهید قواعد دین و تشیید ارکان اسلام و طراوت علم شرع بازگردد و عایدت و منفعت آن هر دو جهان را حاصل و مدّخر شود. و پوشیده نیست که مدرسهٔ نظامیّه قدّسها اللّٰه ببغداد مسجدی بزرگ است که خداوند شهید قدّس اللّٰه روحه آنرا ابتنا فرموده است که در مقرّ خلافت معظّم و جوار امامت مقدّس چنان جائی است که معدن علم دین و منبع فضل و موضع تدریس و مأوای ائمة و علما و مقصد مستفیدان و طلبهٔ علم است و اگرچه آثار خداوند شهید بردّاللّٰه مضجعه در همهٔ جهان منتشر است هیچ مأثری بموضع تر از آن نیست بحکم مجاورت سرای عزیز مقدّس نبوی ضاعف اللّٰه جلاله، و تا جهان باشد این خیر مخلّد خواهد بود و این منقبت مؤبّد، پس بر ما و جملهٔ اهل البیت فریضه است در تأسیس مبانی این مسجد مبالغه نمودن و در نظم این کار و حفظ نظام آن بهر غایتی رسیدن و بر صدرالدّین ایّدنا اللّٰه الامتاع ببقائه متقیّن تر است در مدد دادن و بهرچه برونق این

[1] ــ یعنی صدرالدّین قوام الملک محمّد پسر فخرالملک که در صفر سال ۵۰۰ بجای پدر وزیر سنجر شد و تا ذی الحجّهٔ ۵۱۱ در این مقام بود.

بقعهٔ مقدّسه پیوندد اهتزاز صادق نمودن، از آنچه او ما را و خاندان ما را قرّة العین است و از دوحهٔ فرخنده شاخی قویست و در بثّ خیرات و نیل مکرمات بسلف صالح مقتدی، و معلومست که مقدّم‌ترین اسبابی که مدرسه را بدان حاجتست مدرّس با علم و فضل و استعداد آلات افادت وافاضت علمست و هرچه هست از دیگر اسباب فرع باشد و مدرّس اصل، و طراوت علم و تیزی بازار درس باوست، و چون مدرسه خالی مانَد از مدرّس در فواید بسته شود و هر عُدّتی و آلتی که مدرسه را بوَد و اگرچه بسیار بوَد عاطل باشد و تا این غایَت از بودن کیا امام هراسی طبری رحمه الله کار این مدرسه با نظام تمام بود و درسی متواتر می رفت چنانکه بسیار مستفیدان از وی بدرجهٔ افادت رسیده‌اند و فقهاء مناظر فرا خاسته‌اند و علم را بازاری روان و رونقی وافر پدید آمد، و در میانه چشم زدگیی افتاد و چنان شخصی ناگاه ربوده شد و برحمت ایزدی عزّ ذکره رسید و آن قاعده واهی گشت و بازار افاده و استفاده بشکست و در عراق کسی نمانده است که بجای آن شهید سعید رحمه الله تواند نشست و بر آن منوال درس گفتن و افاضت علم کردن، و بحکم آنکه ما را در خاطر هیچ مهمّی نبود برابر آنکه تدارک این خلل کرده شود و نیز از سرای عزیز مقدّس نبوی زادالله انواره در بعث نمودن مرتدبیر آنرا مبالغتها فرمودند این خطاب صادر شد تا صدرالدّین ابقاه الله بحفظ نظام این خیر اهتمامی صادق فرماید و حقیقت دانسته آید که نظام این جز بخواجهٔ امام اجل زین الدّین حجّة الاسلام فریدالزّمان ابوحامد محمّدبن محمّدبن محمّد الغزّالی ادام الله تأییده تمام نگردد از آنچه او یگانهٔ جهان و قدوهٔ عالم و انگشت نمای روزگار است و در زمرهٔ ائمهٔ دین کثّرهُم الله تقدّم و زعامت او را مسلّم شده است و همهٔ زبانها بدین اوصاف که از وی نشر افتاد متّفق است و از مواقف مقدّس نبوی امامی ظاهرالله جلالها این منصب بدو مفوّض کرده شد و بر وی تخصیص کرده آمد و بروی محظور و محرّم گردانیده آمد که از مبادرت بدین صورت و تصدّی این شغل و اعتناق این خیر هیچ امتناعی نماید یا عذری پیش آرد و توقّع چنانست که از جانب کریم صدری ادام الله علوّه هیچ مهمّ را بر این معنی تقدیم ندارند و در زمان حجّة الاسلام را ادام الله تأییده حاضر آرند و این شرح حال معلوم او کنند تا ساز آمدن کند بی هیچ توقّفی چه این بقعهٔ مبارک معطّل مانده است و مستفیدان منتظر استدراک فواید او اند، و فقها و اصحاب مدرسه وفّقهم الله جز متابعت او را تن در نمی دهند و فرمان اشرف نبوی لازال جلاله که امتثال آن فرض واجب و حتم لازمست باستدعای او متواتر شده است و فسحت توانی نمی دهد، اگر چنانچه حجّة الاسلام ادام الله تأییده هیچ عذری آرد یا امتناعی نماید از وی قبول نکند و بدان هم داستان نشود و او را تکلیف کند و علاّت او را ازاحت فرماید از خویش و از وجهی که در نامهٔ مؤیّدالدّین معین الملک ادام الله اقباله تعیین افتاده است، اسباب آمدن او را راست کنند و هرچند زودتر او را گسیل کنند با صحبتی مأمون چه انتظار او را ساعةً فساعة شمرده می آید تا این بی رونقی که پدید آمده است از فقد مدرّس برخیزد و بمکان حجّة الاسلام ادام الله تأییده آن رونق تازه گردد و این

منقبت طراوت تمام پذیرد و هیچ سعیی و هزّتی که نمایند در احیاء سیر سلف و سپردن طریق ایشان در بسط خیر برابر ترتیب این کار بر این جملت که یاد کرده آمد نشناسند و بزودی از کُنه کار و حال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد، و رأی الشّیخ الاجلّ السّیّد صدرالدّین نظام الاسلام شمس الوزراء ادام اللّٰه تمهیده فی تحقّق هذه الجملة و بمثلها امضی ان شاءاللّٰه تعالی.

توقیع وزیر عراق

احوال مدرسهٔ بغداد و رنجی که خداوند قدّس اللّٰه روحه در آن برده است پوشیده نباشد و دل عزیز او رحمة اللّٰه علیه مصروف بودی بر ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه در جوار سرای عزیز نبوی امامی است و تا این غایت رونقی داشت بمکان متوفّی نورّاللّٰه ضریحه و اکنون خلل راه یافته است بفقد وی و بر ما جمله متیقّن است این اندیشه داشتن و مسجدی را که خداوند شهید اناراللّٰه برهانه فرموده است ترتیب آن کردن و جملهٔ ائمّهٔ عراق و فقها چشم نهاده‌اند و طمع میدارند که حجّة الاسلام حرکت کند و این مدرسه را بمکان خویش بیاراید. می باید که از جهت صدرالدّین اهتزازی باشد و مبالغه رود و آن بزرگ را نزدیک خویش حاضر فرماید و الزام کردن در آمدن و رضا دادن که تقصیر نکند و از جملهٔ مهمّات باید دانستن والسّلام.

نسخهٔ که خواجهٔ امام اجل حجّة الاسلام محمّدبن محمّدبن محمّد الغزّالی بّرداللّٰه مضجعه باجل نظام الدّین احمدبن قوام الدّین الحسن بن علیّ بن اسحاق نوشته چون اورا بتدریس مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد خواند بعد از وفات شمس الاسلام کیا هراسی طبری رحمة اللّٰه علیهم در تاریخ سنهٔ اربع و خمسمائه

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

ربّ العالمین والصّلوة والسّلام علی سیّدالمرسلین محمدٍ وآله اجمعین، قال اللّٰه سبحانه و تعالی وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ شما روی بدان آورید که بهتر است و اندر آن مسابقت و مسارعت نمائید پس خَلق در چیزی که قبلهٔ خود ساختند سه قسم شدند یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی خواصّ که اهل کیاست بودند و سیّم خاصّ الخاص که اهل بصیرت بودند، امّا اهل غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که خیر بزرگترین نعیم نعمت دنیاست و نعیم دنیا را منبع جاه و مال بوَد، روی بدان آوردند و

هر دو را قرّة العین پنداشتند و رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم فرمود که مَاذِئْبَانِ ضَارِیَانِ اُرْسِلا فی زَرِیبَةِ غَنَمٍ اَکْثَرُ فِسَاداً فِیهَا مِنْ حَبِّ اَلشَّرَفِ وَاَلْمَالِ فِی دِینِ اَلْمَرءِ اَلْمُسْلِمِ، پس این غافلان گرگ از صید باز ندانستند و قرّة العین را از سُخنة العین باز نشناختند و راه نگونساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند و از نگون‌ساری ایشان رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم گفت تَعِسَ عَبْدُ اَلدِّینارِ تَعِسَ عَبْدُاَلدِّرْهَمِ پس خواصّ بحکم کیاست دنیا را بآخرت نسبت کردند و ترجیح آخرت را متیقّن شدند و این آیه ایشانرا مکشوف شد وَ اْلآخِرةُ خَیْرٌ وَ اَبْقیٰ پس کیاستی نباید تا کسی بداند که باقی به از فانی منقضی بود، پس روی از دنیا بتافتند و آخرت را قبلهٔ خود ساختند و این قوم نیز هم مقصّر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لیکن بهتر از دنیا بچیزی قناعت کردند امّا خاصّ الخاص که اهل بصیرتند بشناختند که هرچه ورای این چیز است آن از جملهٔ آفلین است و اَلْعَاقِلُ لاَ یُحِبُّ اَلآفِلِینَ، پس دیدند که دنیا و آخرت هر دو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را در آن شرکت است و این بسی مرتبتی نباشد، حقّ عزّ و علا پادشاه و آفریدگار دنیا و آخرتست و از هر دو بهتر است و برتر و این آیه ایشانرا مکشوف شد وَاللّٰهُ خَیْرٌ وَ اَبْقَی و این مقام که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ اختیار کردند بدین مقام که اِنَّ اَصْحابَ الجَنَّةِ اَلْیَوْمَ فِی شُغُلٍ فَاکِهُونَ، بل که این قوم را حقیقت لاَ اِلهَ اِلاّاللّٰـه مکشوف شد و بدانستند که هرچه آدمی در بند آنست بندهٔ آنست و آن چیز اله و معبود اوست اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلَهَهُ هَوَاهُ، مقصود هرکس معبود اوست و از این گفت رسول علیه الصّلوة والسّلام تَعِسَ عَبْدُاَلدِّرْهَمِ پس هر کرا جز حقّ سبحانه وتعالی مقصودیست توحید وی تمام نیست و از شرک خفی خالی نیست پس این قوم هرچه در وجود بود بدو قسم متقابل بنهادند اَللّٰهُ وَلاَ سِواهُ و از این دو کفّهٔ متعادل ساختند کَکَفَتَّي اَلمیزانِ و از دل خود لسان المیزان ساختند، چون دل خود را بطبع و طوع بکفّهٔ بهتری مایل دیدند حکم کردند که قَدْ ثَقُلَتْ کَفَّةُ اَلحَسَنَاتِ و دانستند که هرچه بدین دو ترازو بر نیاید بترازوی قیامت برنیاید و چنانکه طبقهٔ اوّل درحقّ طبقهٔ دوّم عوام بودند طبقهٔ دوّم برحقّ طبقهٔ سیّم عوام بودندوسخن ایشان خودفهم نکردندونـدانستند که ازجملهٔ مَنْ نَظَرَاِلَي وَجْهِ اللّٰهِ تَعَالَي بِالْحَقِیقَةِ حَسُنَ وَجْهُهُ باشند اگرچه بزبان میگفتند. چون صدر وزارت بلّغه اللّٰه اَعْلَی اْلمَقَامَاتِ مرا از جایی نازلتر بجائی رفیعتر می خواند من نیز ویرا از اسفل السّافلین که مقام گروه اوّلست باعلی علیّین که مقام گروه سیّمست می خوانم وقد قال النّبی صلّی اللّٰه علیه وسلّم مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْکُمْ فَکَافِئُوهُ، و چون از اجابت عاجز بودم از این مکافات چارهٔ نیافتم. بسیج آن کند که بزودی از حضیض درجهٔ عوام بیقاع درجهٔ خواصّ انتقال کند که راه از طوس و از بغداد و از همهٔ بلاد بحقّ تعالی یکیست، بعضی نزدیکتر و بعضی دورتر نیست، امّا راه از ین سه مقام بحقّ تعالی برابر نیست و بحقیقت شناسد که اگر یک فرض از فرایض خدای تعالی فرو میگذارد یا بکبیرهٔ از محظورات شرع ارتکاب میکند و یا یک شب آسوده‌تر می خسبد و در همهٔ ولایت وی یکی مظلوم رنجور باشد درجهٔ وی جز حضیض مقام اوّل نیست و از جملهٔ اهل غفلت است اُولٰئِكَ

هُمُ ٱلغافِلون لاَجَرَمَ اَنّهمُ فِي ٱلآخِرَةِ هِمُ الخاسِرُونَ، اَسْأَلُ اللّهَ تَعَالَي اَنْ يُوقِظَهُ مِنْ نَوْمِ ٱلْغَفْلَةِ لِيَنْظُرَفِي يَوْمِهِ لِغَدِهِ قَبْلَ اَنْ يَخْرُجَ ٱلأَمْرُ مِنْ يَدِه.

آمدیم بحدیث مدرسهٔ بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت، عذر آنست که از عاج از وطن میسّر نشود الاّ در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا امّا آز زیادت اقبال دنیا و طلب آن بحمداللّه تعالی که از پیش دل برخاسته است، اگر بغداد را بطوس آورند بی حرکتی و مِلک و مملکت غزّالی را مهیّا و صافی و مسلّم دارند و دل بدان التفات کند مصیبت ضعف ایمان بود که التفات نتیجهٔ آن باشد و وقت را منغّص کند و پروای همهٔ کارها ببرد. امّا زیادت دین لعمری استحقاق حرکت و طلب دارد و شک نیست که افاضت علم آنجا میسّرتر است و اسباب ساخته‌تر و طلبهٔ علم آنجا بیشترند لیکن در مقابلهٔ آن زیادت اعتذار است هم دینی که بخلل میشود که این زیادت آن نقصان را جبر نکند یکی آنکه اینجا قرب صد و پنجاه مرد محصّل متورّع حاضرند و باستفادت مشغول و نقل ایشان و ساختن اسباب آن متعذّر است و فرو گذاشتن و رنجاندن این جماعت و بامید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست، مثل آن چنان بود که ده یتیم در کفایت و تعهّد کسی بود ایشان را ضایع گذارد بامید آنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهّد کند و مرگ و آفت در قفا. عذر دوّم آنست که آن وقت که صدر شهید نظام‌الملک قدّس اللّه روحه مرا ببغداد خواند تنها بودم بی علائق و بی اهل و فرزند امروز علائق و فرزندان پیدا آمده‌اند. در فرو گذاشتن ایشان و دلهای جمله مجروح کردن بهیچ وجه رخصت نیست. عذر سیّم آنکه چون بر سر تربت خلیل علیه السّلام رسیدم در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمایه و امروز قریب پانزده سالست سه نذر کردم یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم و دیگر آنکه بسلام هیچ سلطانی نروم سوّم آنکه مناظره نکنم، اگر در این نذر نقض آورم دل و وقت شوریده گردد و هیچ کار دنیا میسّر نگردد و در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد و در آن مدّت که از شام باز رسیدم در بغداد بکس سلام نکردم و مسلّم بودم بحکم آنکه در هیچ شغل صاحب تصرّف نشدم، باختیار خود منزوی بودم، چون در میان کاری باشم البتّه مسلّم نتوانم زیست که باطن از انکاری بدین انزوا خالی نبود و آن باطن را نتایج بود و معظم‌ترین عذر معیّن و معتبر اینست که چون از مال سلطان نستانم و ببغداد ملکی ندارم راه تعیّش بسته بوَد و این مقدار ضیعتکی که بطوس است بکفایت این ضعیف و اطفال وفا میکند بعد المبالغة فی الاقتصاد و القناعة، و در غیبت از این قاصر شود، و این همه اعذار دینی است و نزدیک من بزرگست و اگرچه بیشتر خلق این کارها آسان دانند. در جمله چون عمر دیر درکشید وقت وداع فراقست نه وقت سفر عراق و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند که چون غزّالی ببغداد رسید فرمان حقّ‌تعالی در مرگ او را در یافت نه تدبیر مدرسه باید کرد؟ امروز همان تقدیر کند والسّلام. ایزد تعالی صدر جهان را بحقیقت ایمان که ورای صورت ایمان است آراسته داراد تا عالم بدان ایمان آبادان بود والحمدللّه حقّ

حمده وصلواته علی نبیّه محمّد وآله الطّاهر ین اجمعین.

نامه هائی که بشهاب الاسلام نوشته

نامهٔ که نوشته ارشاد کرده است و یرا بمعالجت دل و احتراز از مرض آن و سعی کردن در طلب شفاء دل از اطبّای الهي و ارباب قلوب

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم و به نستعین

مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف باد و نوائب حدثان و دواعی خذلان و مخادعات شیطان از آن ساحت بزرگ و دل عز یز مصروف باد قال النبّی صلّی اللّٰه علیه وسلّم داوُوامَرْضَاكُمْ بِالْصَّدَقَةِ وسابق بافهام عوام از این مداوات قالب است و بافهام خواصّ مداوات قلوب وَ اَیْنَ مَرَضُ القَوَالِبِ مِنْ مَرَضِ القُلُوبِ، قال اللّٰه تعالی فِي قُلُوبهم مَرَضٌ، و مرض قلوب با آنکه مخطرتر است غالبتر است که مر یض در میان قوالب از هزار یکیست وَلاَ یَنْجُوااِلاَّ بِقَلْبٍ سَلیمٍ و چنانکه علامت مرض قالب سقوط شهوت غذاست من المشروب والمطعوم علامت مرض قلب سقوط شهوت غذای و یست وَهُوَ ذِكْرُ اَلحَيِّ اَلقَیُّومِ، و چنان که قالب را ثبات و حیات نیست الاّ بقوت و غذای وی قلب را حیات نیست الاّ بمحبّت حقّ تعالی اَلاَ بِذِكْرِاللّٰهِ تَطْمَئِنُّ اَلقُلُوبُ و هر که جز بذکر حقّ تعالی زنده است دل وی مرده است اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٰي لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ و نه هرکسی از دل خبر دارد یا غذا و سمّ وی بشناسد وَاِنَّ اللّٰهَ یَحُولُ بَیْنَ اَلْمَرءِ وَقَلْبِهِ، قال النّبیّ صلّی اللّٰه علیه وسلّم لاَ تُجَالِسُواالْمَوتٰی وقیل منْ هم یا رسول اللّٰه قال اَلاَغنیاء، وغنی عبارت از کسیست که مال خود را از مداوات مرض قلب خود دریغ دارد و مقصود از مداوات بصرف مال نه عین مالست بلکه او بدان وسیلت در حمایت طبیبی شود که علاج دل شناسد و مر یض نباشد و چنین طبیب در چنین عصر عز یز شده است و فلان کس از جملهٔ اطبّاء دلست و از جملهٔ ارباب القلوبست، واعلی مقامات دل درجهٔ توحید است نه بز بان لیکن بمعرفت و حالت، و وی اندر این معنی صاحب معرفتست و صاحب حالتست وَالكَامِلُ الّذي لاَیُطْفِیُٔ نُورَ مَعْرِفَتِهِ نُورُ وَرَعِهِ و وی بدین صفتست و بسبب ضرورت حال و کثرت عیال حرکتی کرده است و و یرا بدان مجلس بزرگ دلالت کرده‌ام و یکی از اسرار حقّ در تسلیط حاجت و فقر بر اولیای خو یش آنست تا ایشانرا بزمام حاجت نزدیک اغنیا کشد و اغنیا را ببرکات مشاهده و سعی در فراغ ایشان بدرجهٔ سعادت رساند

وَاللّٰهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِه، از عین فقر بوتهٔ سازد تا اولیاء خویش را بآتش مذلّت بسوزد و از همهٔ آلایشها پاک کند و از سؤال ایشان لطیفهٔ سازد و اغنیا را بدان لطیفه بحمایت ایشان کشد و در کنف شفاعت ایشان بسعادت رساند لایق اقبال مجلس سامی آنست که بفراغ دل وی قیام کند و در خلوت سخن وی بشنود که نفع آن بزرگ بود و برکات آن وافر.

نامهٔ دیگر که بشهاب الاسلام نوشته در حقّ کسی بحکم عنایت مشتمل بر معانی دقیق و لباب اسرار شریعت

اَسْأَلُ اللّٰهَ تَعالیٰ اَنْ یَخُصَّ اَلْمَجْلِسَ السّامی بِتَمامِ النِّعْمَةِ وَالشُّکْرِ عَلَی اَلنِّعْمَةِ وَ مَعْرِفَةَ حَقیقَةِ النِّعمةِ اَنْ یَکُونَ وَهُوَ بَعْدُ في هٰذِه اَلْحَیٰوةِ في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ فَإِنِ اسْتَمَرّتْ هٰذه اَلحالَةِ فَهُوَ دَوامُ النّعمة وإن لم یلتفت قلبهُ بعدَ ذلك الي غَیْرِ اللّٰه فهو الشُّکرُ علي النِّعْمَة فأن لم یَرَ ذلكَ الاّ مِنَ اللّٰهِ بل لایَری الاّ اللّٰه فَهُوَ مَعْرفة حقیقة النِّعمة، والمقاعد قِسْمان مَقْعَدُ صِدْقٍ ومَقْعَدُ زورٍ فَمَنْ قَصَرَ لِحاظُهِ عَلَي الحَضْرَةِ اللاّهیّةِ فَهُوَ فی مَقْعَدِ صدق ومن اقام مع ما سوی اللّٰه فهو فی مقعد زور. قال اللّٰه تعالی آنا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنِي، وقوله عزّ وعلا وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ، وفی حقّ جلساء اللّٰه قیل وَاِذا رَأَیْتَ نَعیماً وَمُلْکاً کَبیراً وفی حقّ المغترین بغیره قیل کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسِبُهُ اَلظَمآنُ مَاءً، الآیه. ولایلیق بعلوّ الهمّةِ استبدال الّذی هو أدني بالّذی هو خیر، قال الشّاعر:

وَلَمْ أَرَمِنْ عُیوبِ النّاسِ شَیْئاً کَنَقْصِ اَلقادِرینَ عَلَي اَلتَّمامِ

وعن عمر بن العزیز انّه کان یُشتری له الثّوب قبل الخلافة بالف دینار فیقول ما احسنه لولا خشونةٌ فیه وکان یُشتری له الثّوب بعدالخلافة بخمسة دینار فیقول ما احسنه لولا لین فیه فقیل له فی ذلك فقال انّ لی نَفساً توّاقةً ذَوّاقةً ما ذاقت شیئاً اِلاّ تاقت الی مافوقها حتّی ذاقت الخلافة وهی اجلّ مراتبها فتاقت الی ما عنداللّٰه تعالی. وقد اذاق اللّٰه سبحانه وتعالی المجلس السّامی اعلی المناصب فی الدّنیا وحان له ان یتوقّ الی ما فوقها مغتنماً حمساً قبل خمسٍ کماورد به الخبر ولاغرور مَن فضل اللّٰهِ تعالی ان یجمع له بین نعیم الدّنیا ونعیم الآخرة انّه جوّاد کریم.

سبب انقباض از نوشتن الاّ بقدر التماس مستحقّی ایثار تخفیف است و ملتمس این نوشته این شیخست که پیری عزیز است و عمری دراز یافته و در آخر عمر احوال او مختلّ شده و عجز و ضعف دریافته و از کسب بازمانده مگر شیخ ابوبکر بن عبداللّٰه که از جملهٔ اوتاد الارض است و همگنانرا باتّباع اشارت وی تبرّکست ارشاد کرده است که از این مجلس بزرگ استمداد کند و از من نیز درخواست که در حقّ این پیر تعریفی کنم، تیمّن باشارت وی و تقرّب را بدان مجلس بزرگ در تنبیه بدین مکرمت و قربت این ابرام داده شد،

اَسْأل اللّٰهُ تَعالي اَنْ يُصَغِّرفي عَينِه الدُّنيا وَ اَنْ يُفَتِّحَ لَه ابوابَ ملكوت السَّماءِ لِيَرى اْلارْضَ وَما عَلَيْها مَدَرَةً بالاضافة اليها وَ يَرَى كُلَّ ولايةٍ عَلَى ظَهْرِها غَبَرَةً تَدُورُ حواليها والسّلام.

نامهٔ ديگر كه بشهاب الاسلام[1] نوشته در معني تهنيت وى در آن وقت كه اورا از قلعهٔ ترمذ باز فرستادند و از حبس خلاص يافت وتنبيه كرده و يرا برشناختن قدر آن

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحيم

قدوم عزيز و ركاب رفيع امامى اجلّ شهاب الاسلام بيمن و نصرت و اقبال و دولت و توفيق اكباب بر اخلاص درعبادت بكنه همّت مقرون باد و آفات روزگار و مكايد بدسگال از آن ساحت بزرگوار منصرف باد و بيرون آمدن از كدورت زمان و باز رسيدن باميان اتباع و اقارب مبارک باد و آنچه رفت از حوادث وقت آخر آفات باد و انجلاءِ از ظلمات بزيادت و دوام پيوسته باد، وثوقى تمامست دلها را بدان كه آن همّتهاى عزيزان دين كه ويرا مدد كرد تا بدان خطرگاه نگاه داشت و اكنون در كنف حفظ و كِلاّت حقّ تعالى باقرارگاه عزّ رسانيد كه در مستقبل نيز مدد كند تا بمنصبى رسد كه دست نوائب روزگار بر قدّ آن منصب نرسد و آن نيست الاّ آنكه بكليّت از مراسم دنيا اعراض كند و شغلش همه عبادت بود و حرفت نشر علم و اتّكال باطن همه بر فضل خداى تعالى، قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهِ، الآيه، چه نتيجهٔ اعتماد بر حمايت خلق ظاهر شد مَثَلُ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰه اَوْلياءَ كَمَثَلِ العنكبوت اِتَّخَذَتْ بَيْتاً، اگر اين حالت در اخلاص و اقبال بر حقّ تعالى پديد آيد در حمايت لااله الاّاللّٰه افتاد و خلايق مقهور شدند و اگر اعتماد بر حمايت عمرو و زيد باشد بنائى بود كه بر موج دريا كرده باشد چه انقلاب و تغيّر جبلّت دل آدمى است خصوصاً در اين روزگار كه آن مقدار ثباتى كه دل صدور را معتاد بود اكنون اين برخاسته است. ايزد تعالى آن محتشم بزرگ را بخلق و حمايت خلق بازمگذاراد و منصبى دهاد كه اقبال و اعراض خلق در آن حقير و مختصر شود واللّٰه ولىّ الاجابة بمنّه وفضله وسعة جوده.

۱ ـــ در تاريخ بيهق (ص۷۷) در ذكر وفات فقيه اجل عبداللّٰه ابن على بن اسحق برادر خواجه نظام الملک طوسى كه بتاريخ ذى القعدهٔ ٤۹۹ اتّفاق افتاده مينويسد كه در اين موقع پسر اين فقيه اجل يعنى شهاب الاسلام عبدالرّزاق در قلعهٔ ترمذ محبوس بود. بنابراين زمان حبس شهاب الاسلام مقارن بوده است با دورهٔ وزارت پسرعمش فخرالملک در دستگاه سنجر اما علّت محبوس شدن و تاريخ آزادى او از زندان ترمذ درست مشخّص نيست.

نامه هائی که بمجیرالدین نوشته

در معنی تهنیت بوزارت وحثّ بر تخفیف مؤنت و زیادتی نظر در حقّ رعیّت و تنبیه بر شناختن قدر این نعمت مشتمل بر انواع تحذیر و موعظت

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

قال اللّه سبحانه وتعالی، وابْتَغِ فِیما آتٰیكَ اللّٰهُ الدّٰارَ الآخِرَةَ وَلاَ تَنْسِ نَصیبَكَ مِنَ الدُّنْیٰا وَ اَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰه اِلَیْكَ وَلاَ تَبْغِ الفَسادَ فِی الْأَرْضِ، متعیّن است بر رای مجیری در معنی این سه کلمهٔ آلهی تأمّل کردن که هر یکی بحر یست و مضمون وی فواید بی نهایت است و جز ببصیرت دین در این بحار غوّاصی متعذّر است و هر که را همّت بعاجلت دنیا مستغرق است یا عاجلت دنیا اغلب همّت وی است از سرّ این کلمه محروم است که گفت وابْتَغِ فیمٰا آتٰیكُ اللّٰهُ الدّارَ الآخِرَةِ و در حقّ وی گفت مَنْ كانَ يُر یدُ الْحَیوةَ الدُّنیا وَ زَ ینَتَها نُوَفِّ اِلَیهِمْ اَعْمٰالَهُمْ فیها وَهُمْ فِیها لاَیُبْخِسُونَ اُولٰئِكَ الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الآخِرَةِ اِلاّ النَّارُ، الآیه. و هر که بکنز و ادّخار و استظهار و استکثار مشغولست از سرّ این کلمه محجوبست که گفت وَلا تَنْسِ نَصیبَكَ مِنَ الدُّنْیٰا که در شرح نصیب مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم چنین گفته است که لَیْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ اِلاّ مَا اَكَلْت فَأَفْنیتَ او لَبِسْتَ فَأَبْلَیْتَ اَو تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَیْتَ، و هر که را چیزی جز حقّ‌تعالی در پیش همّت بایستاد اگر همه فردوس اعلی است از این آیت محروم است که گفت وَأَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْكِ ومصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم شرح احسان چنین کرد لمّا قال له جبرئیل علیه السّلام مَا الِاحْسَانُ قالَ اَنْ تَعْبُدَاللّٰهَ كَاَنَّكَ تَراهُ. و هر که ایزد سبحانه این نعم بر وی افاضت کرد که بر آن شخص کر یم کرده است شکر نعمت گزاردن واجب بود و شکر نعمت آن بود که درجات نعمت بشناسد و هر نعمتی که ورای آن نعمتی دیگر ممکن بود بدان قناعت نکند و تشوّق همّت وی بدرجهٔ اقصای نعمتها بود و هر روز معرفت و وسیلت وی در زیادت بود تا کار در ترقّی بود و آن حقیقت شکر بود که از هر چه از راه ادراک زیادت است نه شکر است که در مصحف مجید رقم شکر چنین زده اند که لَئِنْ شَكَرْتُم لَأَزِ یْدَنَّكُمْ و چنین شکر بحقیقت عمر بن عبدالعزیز کرد رضی اللّٰه عنه كَانَ يَشْتَرِی الثَّوبَ قَبْلَ الْخِلافَةِ بالف وَ يَقُولُ مَا اَحْسَنَهُ لَوْلَا الْخُشُونَةُ فِیهِ وَ یَشْتَرِی بَعدَ خِلافَتِهِ الثَّوبَ بِخَمْسَةِ دَراهِم وَ يَقُولُ مَا اَحْسَنَهُ لَوْلاالِینٌ فِیهِ فقیلَ له فی ذلكَ فَقال اِنَّ لیَ نَفْساً تَوَّاقَةً ذَوّاقَةَ مَا ذاقَتْ شَیْئاً اِلاّ تاقَتْ اِلَی مَا فَوْقِها حَتَّی ذَاقَتِ الْخِلافَةَ وَهِیَ اَعلَی المَراتِبِ فِی الدُّنیٰا فَتاقَتْ اِلَی مَا عِنْدَاللّٰهِ وَاِذا رَأَیْتُ ثُمَّ رَأَیْتُ نَعیماً وَ مُلْكاً كَبِیراً، و شکر نعمت دنیا نگزارد بحقیقت الا کسی که دنیا را بشناخت وهیچکس دنیارابحقیقت نشناخت الاّ که ازدنیا اعراض کرد و بحقیقت بشناخت که دردنیا هیچ منصب نیست الاّ ترفّع برآن و

استغناء ازآن بزرگتر ازآنست ولیکن مُعرضان ازآن برسه درجه اند گروهی ازایشان آنند که چشم ایشان جز برآفات وعیوب دنیا نیفتاد این قوم گفتند که تَرَکْنَا ٱلدُّنْيَا لِسُرْعَةِ فَنَائِهَا وَكَثْرَةِ عِنَائِهَا وَخِسَّةِ شُرَكَائِهَا واین هر چند نازلترین درجاتست لیکن باضافت باکسانی که ازاین غافلند درجهٔ کمالست، گروهی دیگر را بصیرت ازاین نافذتر بود که چشم ایشان برکمال مملکت آخرت افتاد، گفتند اگر دنیا بمثل مهنّا ومصفّی بوَد وازآفات مسلّم باشد هم نخواهیم که حجاب است ازمملکت آخرت وآن بکمال تراست و بناقص قناعت کردن عین نقصان است و سرّ این آیه ایشانرا مکشوف شد که وَالآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ و از این معنی عبارت کردند و گفتند لَوْ كَانَتْ الدُّنيَا مِنْ ذَهَبٍ لايَبْقىٰ وَ الآخِرَةُ مِنْ خَزَفٍ يَبْقىٰ لَوجَبَ عَلَي الْعَاقِلِ اَنْ يُؤثِرَ خَزَفاً يَبْقىٰ عَلَي ذَهَبٍ لايَبْقىٰ فَكَيْفَ وَٱلدُّنْيَا مِنْ خَزَفٍ لاَيَبْقىٰ وَالآخِرَةُ مِنْ ذَهَبٍ يَبْقىٰ. و گروهی از این درجه درگذشتند و دنیا و آخرت هر دو را از پیش همّت برداشتند و این آیه ایشانرا مکشوف شد که وَاللّٰهُ خَيْرٌ وَ اَبْقَى و جلال این منصب بدیدند که گفت في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و از این عبارت کردند و گفتند هرچه در بهشت موصوفست همه حظّ حواسّ است و آن از مشروب و مطعوم و مشموم و منظور و ملموس و مسموع خالی نیست و بهائم را در این همه شرکت تواند بود و رضا دادن در آنچه بهایم را ممکن بود نوعی بهیمیّت است، روی از حضیض درجهٔ بهائم بافق مملکت ملائکه نهادند که ملازمت حضرت جلال خاصیّت رتبت ایشانست و يُسَبِّحُونَ ٱللَّيْلَ وَٱلنَّهارَ وَلاَ يُفْتَرُونَ اینست، نهایت کار وَ اِنَّ اِلَي رَبِّكَ ٱلْمُنْتَهىٰ ورای این اسرار است که قلم و زبان را رخصت شرح آن نیست. ایزد سبحانه و تعالی رای ثاقب مجیری را بتوفیق مؤیّد داراد تا جز بدرجهٔ اقصی از جملهٔ این درجات قناعت نکند و این کلمات را تأمّل فرماید و از جملهٔ سخنهای ملفّق عادتی نشناسد که هر فصلی از این قاعده و اساس سرّی از اسرار دین است که چشم علماء عادتی از ملاحظت مبادی آن بردوخته بوَد فضلاً من اقاصیه. این داعی ازآن مدّت باز که بدان مشاهدهٔ کریم مستسعد گشته بود در بغداد هرجا که رسید در سفر شام و عراق و حجاز از دعا و ثنا و افاضت شکر ایادی که آن جناب رفیع را بوده است خالی نبوده است و مدّتیست تا زاویهٔ اختیار کرده است و از راه مخالطت و مکاتبت سلاطین برخاسته و بند بر سر قلم و زبان نهاده الاّ ماشاءاللّٰه. و باعث در مخالفت عادت در این مفاتحت دو چیز بود یکی آنکه هیجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار بدین فتح میمون و فرح بسعادتی که اهل این اقلیم را میسّر شد باشراق انوار نظر مجیری حرکتی در قلم و زبان پدید آورد طبیعی نه اختیاری و دیگر آنکه خلل بسیار در این وقت فترت بدین ناحیت راه یافته و هرکس از اکابر را بسبب استشعاری که در چنین وقت غالب شد قصد جایی می بود و فلان بسبب اخلاص و اختصاصی که داشت در موالات آن جناب بزرگ قصد آن کرد که بدان حضرت شتابد وخویشتن عرضه کند و رسم تهنیت اقامت کند و بیرون آمدن وی سبب زیادت اضطرابی بود که شهر خالی می ماند و باز با داعی مشاورتی کرد و صواب چنان نمود که اندر این وقت توقّف کند و

منتظر فرمان عالی می باشد و این داعی بحکم اعتمادی که داشت بر رای ثاقب و دین متین و کرم عهد اعتماد کرد که این بمحلّ احماد افتد که مصالح رعیّت بر آن مجلس بزرگ مقدّم بود بر اقامت مراسم و چون بحکم اختصاصی که و یرا بود از جملهٔ اتراب وی از بیت نظامی بغزارت فضل و حسن سیرت و کوتاه‌دستی و شفقت بر رعیّت و رجوع کردن از حدّت شباب که در بدایت کارها بوَد با وقار و سکون و حسن‌تدبیر که نتیجهٔ ممارست و تجربت بود در ریاست این ناحیت از درگاه اعلی بوی اعتماد کردند، متوقّعست که مجلس عالی بتقریر و تأیید آن مددها پیوندد و فرمانها رسد و اثر اختصاصی که و یرا هست در اخلاص ظاهر شود و چون منصب ریاست را بنایبی با کفایت و حصافت حاجت بود و در این مدّتی که بر فلان اعتماد کردند که وی در نسب و علم و کفایت و دیانت در میان ابناء جنس بی نظیر بود و بی استدعای وی بر وی حکم کردند وی در قبول آن توقّف نمود که روزگار مضطرب بود و این داعی و یرا ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیّت را و وی بر سر توقّف و تردّد می بود و ملابستی تمام نکرد این کار را و اکنون امّید آنست که کارها منتظم شود و موافقت تمام میان اکابر روزگار پدیدار آید متعیّنست بر رای عالی فرمان دادن اندر این معنی تا توقّف و تردّد از راه برگیرد و چون از آن جانب بزرگ اشارتی بود دلها را بدان طمأنینت و اعتماد حاصل آید و در جمله در کار طوس اندیشهٔ خاص را منتظر است که باهل دین و ورع آراسته و دعاء ایشان حصنی حصین باشد. و آفت ناحیت آنست که سخنهای بغرض و متفاوت براعیان ناحیت غالب باشد بحکم حسدی و تعصّبی که سجیّت اکثر خلقست در هرچه رود و اندر این معنی توقّفی و تثبّتی تمام نماید و تفصیل این احوال فلان گوید که بمحلّ اعتماد است از مجلس فلان و از دیگر جوانب، و چشمهای اهل ناحیت بر راه است تا بزودی و یرا باز گرداند مضمون بفرمانهای میمون تا فراغت دل اهل ناحیت بحاصل آید و مدد دعا پیوسته شود، واللّٰه تعالی یستجیب ادعیة المسلمین فی الجناب العالی المجیر الّذی هو کهفُ الدّنیا والدّین.

نامهٔ دیگر که بمجیرالدّین نوشته مشحون باسرار و تحذیر و انذار گوئي که رمز و استار است لا بلکه غمزنامهٔ اسرار است

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

قال اللّٰه تعالی اِسْتَجیبُوا لِربّکم مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتی یَوْمٌ لاَمَرَدَّ لَهُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَکُمْ مِنْ مَلْجَاءٍ یَوْمَئِذٍ وَمَا لَکُمْ مِنْ نَکیرٍ فَاِنْ اَعْرَضُوا فَمَا اَرْسَلْنَاكَ عَلَیْهِم حَفیظاً اِنْ عَلَیْنا اِلاَّ البَلاغُ، یوم لامردُّ روز مرگست که تحسّر و ندامت سود ندارد فلم یک ینفعهم ایمانهم لمّا رَأوا بأسنا، و بلاغ آنست که رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم فرمود که اَلکیّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ

اَلْمَوْتِ وَالْاَحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسُهُ هَوَاهَا وَتَمَنّٰی عَلَی اللّٰه و استجابت آنست که بتدبیر زاد آخرت مشغول شود وَلَایَأْخُذُ مِنَ الدُّنْیٰا اِلاّ قَدْرَ زادِ الرّاکب، وزاد آخرت آنست که اوّلاً خود را فریاد رسد، و خلق خدا در دست ظالمان اسیر شدند هرکه ایشانرا فریاد رسد لقب وی در آسمان مجیرالدّوله است وَالْاَلْقابُ تُنْزِلُ مِنَ اَلسَّمآَء کما قال عیسی صلوات اللّٰه وسلامه علیه که مَنْ عَلِمَ وَ عَمِلَ وَ عَلَّم فَذٰلِكَ یُدْعیٰ عَظیماً فِی مَلَکُوتِ اَلسَّماءِ و هر کسی را در آسمان لقبیست بر وفق حال وی، و فریاد رسیدن خود را آن بود که خویشتن را از شرّ و غضب و شهوت و شره و کبر و رعونت خلاص دهد که این ظالمان جنود شیطانند و عقل که از حزب خدای تعالی است و از جنود و یست در دست این ظالمان اسیر شده و کمر خدمت ایشان بر بسته و همهٔ سعی و اندیشهٔ خویش باز آن آورده تا استنباط حیلت قضاء شهوت و غضب از کجا کند و چون کند و هر عقلی از رقّ بندگی این صفات او را خلاص دادند شایستهٔ مطالعهٔ حضرت ربوبیّت گشت قال النّبی صلّی اللّٰه علیه وعلی آله وسلّم لولا اَنَّ الشَّیاطِینَ یُحَرِّمُونَ عَلیٰ قُلُوبِ بَنِی آدم لَنَظَرُوا اِلَی مَلَکُوتِ اَلسَّمٰواتِ و هرکه عقل خود را از این صفات خلاص داد و شایستهٔ حضرت ربوبیّت گردانید لقب وی در آسمان مجیرالحضرة بود، منتظر است از کمال عقل صدری که ممیّزترین و بصیرترین صدور روزگار است که خود را بدین معانی عرضه کند و تحقیق لقب خویش از خویش کند و طلب دارد قَبْلَ اَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لاَمَرَدَّ لَهُ مِنَ اللّٰهِ فَاَنَّ مَا هُوَآتٍ قَرِیبٌ وَالْبَعیدُ مَا لَیْسَ بِآتٍ، امّا فریاد رسیدن خلق برعموم واجبست که کار ظلم از حدّ درگذشت و بعد از آن که مَن مشاهد حال می بودم قریب یک سالست که از طوس هجرت کرده‌ام تا باشد که از مشاهدهٔ ظالمان بی رحمت بی حرمت خلاص یابم، چون بحکم ضروری معاودت دست داد ظلم همچنان متواتر است و رنج خلق متضاعف بماند، آن دیگر وجه که خود را خلاصی دهد که آن سبب مذلّت دنیا و عذاب آخرتست وَ ذٰلِكَ هُوَ الْجِهادُ اَلْاَکْبَرُ، و علامت ظفر در این جهاد آن بود که هرکه را این ظفر و فتح برآید پادشاهی گردد که از ملوک عالم ترفّع کند تا بدان درجه برسد که خدمت ترکی کند که حقیقت آن ترک سبعی باشد در قالب مردی و هرکه خدمت ترکی کند اگر بدان کند تا متمکّن شود از لباس نیکو و جامهٔ زیبا اسیر رعونت بود و بحقیقت زنی بود در صورت مردی و اگر بدان کند تا عوانان و سوقه و یرا خدمت کنند اسیر کبر بود و بحقیقت جاهلی بود در صورت عاقلی چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترک صدهزار معرّت و نقصانست در دین و دنیا و از خدمت عوانان و سوقیان و یرا هیچ فضیلت و شرف نبود اگر تأمّل کند بشناسد که هیچکس از ایشان خدمت وی نمی کنند بلکه خدمت و سجود که می کنند طمع و شهوت خویش را می کنند و برای آن مالی که از وی بدست آرند امّا و یرا عشوه و غرور میدهند و بر وی ثنا می گویند و اظهار دوستی می کنند و بحقیقت دوستی ایشان با آن درمی خسیس باشد که از وی بدست آرند و و یرا سخره و واسطهٔ شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که ما دوستان و خدمتکاران توایم و اگر بارجاف بشنوند که مخدوم و یرا اندیشهٔ عزل وی باشد و تولیت

دیگری همه از وی اعراض کنند و اضعاف آن خدمت دشمنی وی فرا کردن گیرند چون تأمّل کند فرح وی بتعزیر و بر خندیدن مردمان بود و بنای شرف وی بر اندیشهٔ ترکی باشد که اگر از آن اندیشه بگردد جهان بر وی تنگ و تار یک شود چون دوزخ وَ قَلْبُ ٱلإِنْسانِ اَشَدُّ تَقَلُّباً مِنَ ٱلقِدْرِ فِي غَلَيانِهِ و ضعیف شرفی باشد که بنای آن بر میل دل مخدوم باشد وَ اِنَّهُ اَصْلُ اَوْهَنُ مِنْ بَيْتِ ٱلعَنْكَبُوتِ وَمَثَلُ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دَونِ اللّٰهِ اَوْلِیاء، الآیه، بل که ثابت شرفی آن بود که بنای وی بر معرفت و حر یّت بود اَلباقِياتُ الصّالِحاتُ و معرفت آن بود که غور و غرور دنیا را و شرف آخرت را ببیند و حر یّت آن بود که از رقّ صفات خود خلاص یابد چنان که اگر همهٔ پادشاهان دنیا خدمت وی کنند از آن ترفّع کند و اگر در باطن خو یش بدان اعتدادی و التفاتی بیند بمصیبت و ماتم خو یش بنشیند که هنوز بنده است و بیچاره و مستمند که شادی و اندوه وی بدیگری تعلّق دارد که بر وی اعتماد نبود و آن که رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم گفت علی را رضی اللّٰه عنه اذا تَقَرَّبَ النّاسُ اِلَی اللّٰهِ بأَعْمَالِ اَلبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ اِلَی اللّٰهِ بِعَقْلِكَ برای این گفت که مثل متقرّب بعقل مثل کسی بود که وی کیمیا دارد و مثل متقرّب باعمال همچون کسی بود که درمی چند معدود دارد که غایت آن صدقهٔ روزی چند باشد ز یرا که متقرّب بعقل نیک تفکّر کند در حقیقت کار تا حقارت دنیا نیک و یرا مکشوف گردد و قدر آن از دل وی بیفتد و یقول طَلَّقْتُ ٱلدُّنْيا ثَلاثاً کما قال علی رضی اللّٰه عنه و تا این عقل پدید نیاید حقارت دنیا مکشوف نشود و علاقت بندگی دنیا گسسته نگردد و تا بندگی دنیا می باشد جمال ر بو بیّت روی ننماید، و معنی سعادت آخرت مشاهدت جمال ر بو بیّت بود که عبارت از آن در ز بان شرع رؤ یت باشد و هرکه سعی وی برای بهشت و حور و قصور بود وی از جملهٔ اولیاء خدای تعالی نبود که تقرّب وی بتقرّب عوانان ماند ملوک را و وزراء را که محبوب و مطلوب ایشان غرضی بود که از ایشان حاصل کنند وَمَنْ اَحَبَّ شَيْئاً لِغَيْرِهِ فَاِنَّما مَحْبُوبُهُ ذٰلِكَ ٱلغَيْرُ فَقَطُّ. و چون حقّ تعالی آن صدر بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت فَلاَ اَرْضَىَ اِلاّ اَنْ يَتَقَرَّبَ اِلَي ٱللّٰهِ بِعَقْلِهِ لِيَلْتَحِقَ بِذَوی ٱلأَلْبَابِ وَلاَ يَنْخَدِعُ بِلاَمِعِ ٱلسَّرابِ و خلق که بر دنیا مقبلند و از آخرت معرض بسبب غفلت و قلّت عقل بود که شهوات چنان مخنق ایشان گرفته است که خود فراغت تفکّر در این معانی نمی یابند و امّا کسی را که عقل وی صارف و یست از سلوک راه آخرت سببش دو چیز بیش نباشد یکی آنکه اسیر صفتی باشد از صفات نفس که بترک خواجگی و مال و شماتت اعدا نتواند گفت ولا علاج له الاّ عزمة من عزمات الرّجال والنّظر الی النّفس الفاجرة بعین الاستحقار والترفّع بعلوّ الهمّة عَنْ مضاهات الأرذال و یکفی صارفاً عن الدّنیا کثرة عنائها وسرعة فنائها وخسّة شرکائها، و دیگر صارف آن بود که بحکم شبهتی یا قصور بصیرتی در کار آخرت متوقّف بود، و نه عجب اگر کسی کار آخرت را بر قیاس محسوسات و متخیّلات راست کند و راست نیاید که متوقّف باشد که گروهی نیز در مدبّر عالم متوقّف بودند، بر قیاس حسّ و تخییل جُستند و نتوانستند و در اصل متوقّف شدند و علاج این کس آنست که خود را متّهم

دارد و گمان نبرد که بصیرت وی بهمهٔ غوامض محیطست و بسؤال و استکشاف مشغول شود فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ. و همچنانکه طبیب را ببرهان معلوم شود که روح آدمی را مدّتی بقا باشد و اطعمه غذای و یست و سموم هلاک وی همچنین ما را محقّق شده است نه بطریق تقلید اخبار و آثار که حقیقت آدمی را بقائیست ابدی که عدم را بوی راه نیست اصلا و نجات وی در حریّت است از صفات بشری و سعادت وی در معرفت حقیقی است بحضرت ربوبیّت علی ماهی علیها من الجلال والعظمة، و نجات دیگر است و سعادت دیگر و شرح کردن آن میسّر شده است نه بطریق طاماتی که اکثر آن تخیّلی بود شاعروار که طعمهٔ عوام را شاید یا اقناعی واعظوار که قوت خاص و عام را شاید بل ببرهان حقیقی عقلی که شربت خواصّ محققانرا شاید. واجبست بر صدر عقلا که حساب خویشتن بکند تا صارف وی چیست و بعلاج آن مشغول گردد تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را فریاد نمیرسد والسّلام.

نامهٔ دیگر که بمجیرالدّین نوشته درمعنی رعایت انصاف ومعدلت وحسم موادّ ظلم از رعیّت

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

قال النّبی علیه الصّلوة والسّلام والرّضوان مَنْ احسن الیکم فکافِئوه، الحدیث، صبر کردن بر سماع کلمة الحقّ احسانی تمامست و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست وَ انا اسأل اللّه تعالی اَنْ یرزقه معرفة حقیقة السّعادة و اَنْ یَخصّه بها واقول اَلا انّ السّعید مَنْ وُعِظَ بغیره، و اوّل کسی که از این سعادت محروم ماند تاج الملک بود که خاتمت حال نظام الملک بزبان حال با وی می گفت اِنّ اَمراً هذا آخره لجدیرٌ بأنْ یُترکَ اوّلهُ، بدین اعتبار نگرفت و آمال دراز فراپیش گرفت و با خویشتن گفت نظام الملک پیر بود و مهلتی دراز یافت و ما را هنوز عمر فراپیش است پس تقدیر آسمانی فی اسرع زمان غرور و یرا کشف کرد، پس بایستی که مجدالملک عبرت گرفتی و متیقّظ شدی، با خویشتن گفت که و یرا غلامان نظامی خصم بودند و بخیانتی و مخالفتی منسوب بود ما از این فارغیم، داد از روزگار بستانیم و ولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار در مدّتی قریب غرور وی نیز کشف کرد، با وی گفت اَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ پس بایستی که مؤیدالملک عادت روزگار بشناختی که هر چیز که مکرّر گشت بغایت رسید چون سه بار تمام شد، لیکن وی نیز با خویشتن گفت که این قوم بحکم نسب مستحقّ این منصب نبودند بر ایشان از آن زوال آمد بدان زودی و مرا این موروث و مستحقّست و این منصب نصاب خویش دانم، روزگار بزودی از حال وی برهانی ظاهر ساخت که این همه غرور است.

اکنون نوبت رسید بمجیرالدّوله که در اقالیم جز وی وزیر نمانده راز حضرت ربوبیّت ندا می کنند با وی که اَوَلَمْ یَهْدِ لَهُمْ کَمْ اَهْلَکْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْقُرُوْنِ یَمْشُونَ فِی مَسَاکِنِهِمْ اِنَّ فِي ذَلِكَ لآیات لِأُولِی اَلنُّهَی و می گویند ای آنکه عاقلترین وزرائی زنهار تا نسب خویش از اولی النّهی قطع نکنی که انّ فی ذلك لآیات ولیکن لأولی النّهی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند و تأمّلی کن تمام در حال ایشان و اُنْظُرْکَم تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ، الآیه، و با خود این حساب بکن که اگر روزگارت بمراد بگذرد هیهات آخر چه خواهد بود اَفَرأیتَ اِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سنینَ، ثُمَّ جَاءَهُمْ مَاکَانُوا یُوعَدُن، مَا اَغْنَي عَنْهُم مَا کَانُوا یُمَتَّعُونَ و بحقیقت بداند که هیچ وزیر بدین مبتلی نبود که و یست و در روزگار هیچ وزیر این ظلم و خرابی نرفت که اکنون میرود و اگرچه وی کاره است ولیکن در خبر چنین است که چون ظالمان را در قیامت مؤاخذت کنند همهٔ متعلّقان را با ایشان هم بدان ظلم بگیرند تا بدان کس که قلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد که هیچ کس را اندوه وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند و سعادت دین و دنیای خود بانقطاع از این حاصل کند و اگر این میسّر نیست امروز سلامت دنیا فوت شد همهٔ همّت خود در تدبیر زاد آخرت صرف کند و هیچ نافع تر از این نداند که ظلم از ایشان چندانکه تواند دفع کند خصوصاً از اهل این ناحیت که مسلمانان را کارد باستخوان رسید و مستأصل گشتند و هر دیناری که قسمت کردند اضعاف آن از رعیّت بشد و بسلطان نرسید و در میان ارذال عوانان و ضعفاء ظالمان ببردند و هرکه بتصرّف و تدارک ایشان از آن جانب بیاید طمع و ظلم وی از گذشتگان درگذرد، امید از تلافی گذشته منقطع است امّا امید از شفقت و عاطفت مجیری منقطع نیست که جدّی نماید در حسم این مادّه در مستقبل و ارشادی که اهل ناحیت را برطریق استغاثت ممکن شود از ترتیب و تمشیت کار متظلّمان تقدیم فرماید و خود را از این سعادت و عنایت ذخیرتی سازد و حصنی از آفات روزگار خویش را از دعای این مسلمانان، واللّه تعالی ینصره و یؤیّده و یرشده الی طلب السّعادة الدّین بالدّنیا و یسدّده بمنّه وفضله وکرمه والسّلام.

باب سیم

در نامه‌هائی که بامرا و ارکان دولت نوشته

و آن پنج است:

اوّل: نامهٔ که بمعین الملک نوشته

قال اللّٰه تعالی تلك الدارالآخرة نجعلها للّذین لایر یدون عُلوّاًفِی ألارض وَلاَفساداً والعاقبة للمتّقین، نجات آخرت بر دو شرط بسته اند طلب علوّ نا کردن و از فساد دور بودن، هر که درطلب ولایت و فرمان دادن است طلب علوّ وی معلومست و هر که بلهوونشاط جوانان و بی خردان مشغولست بفساد موسومست، و بی شرط نجات امید نجات داشتن عین غرور است، و انکار کردن که این شرط نجاتست تکذیب قرآن است، و دل از نجات آخرت برگرفتن و بشقاوت رضا دادن نه کار عاقلان باشد آیا کسی که میان این هر دو جمع کند و طمع از نجات ببرد و بلهو و نشاط مشغول شود چه می اندیشد؟ همانا گو ید که خدای عزّوجلّ کر یم و رحیم است، درستست ولیکن با کرم بهم راست گو یست که می گو ید اِنَّ ٱلأَبْرارَ لَفِي نَعیمٍ وَ اِنَّ ٱلفَجّارَ لَفِي جَحیم یا همی گو ید که فردا تو بت کنم و میداند که شیطان چند سالست که بعشوهٔ فردا و یرا از تو به بازمیدارد ولابد چند سال دیگر در این وعده شود مگر قبالهٔ دارد بر عمری مقدّر و یا میداند که از اجل او مدّتی مانده است یا از ملک الموت عهدی و میثاقی ستده است و یا نشناخته است که شیطان بعشوهٔ تسو یف چند خرمن سوخته است، هیهات هیهات قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم اَکْثَرُ صِیاٰحِ اَهْلِ ٱلنَّارِ مِنْ سَوف در آخر عمر در چنین خطر بودن و با این خطر بفراغت و لهو روزگار گذاشتن هیچ سبب ندارد الاّ امن و غفلت که کیمیای همهٔ شقاوتهاست اَفَأَمِنَ اَهْلُ ٱلقُریٰ اَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا بَیاتاً وَهُمْ نَائِمُونَ. ایزد تعالی ما را و همگنانرا از خواب غفلت بیدار کناد و آن دل عز یز را بلطائف تنبیه تخصیص کناد که یکی از اولیا اندر این ایّام خوابی حکایت کرد در حقّ وی محتشم که

مشعر بود بخطری عظیم، در کار آخرت بغایت دل مشغول شدم و بدست من [چیزی] نیست الاّ دعاء بدل و تنبیه بز بان و نصیحت بقلم اگر مرا مسلّم میدارد که بر وی شفقتی برم که وی در حقّ خود نمی برد یک حکم بر وی میکنم دست از مسکر بدارد اگر نمی تواند دست از عمل ظالمان بازداشتن، که رشتهٔ ظلم و فسق چون دوتا شود و برهم افتد نادر بود که پیش از مرگ گسسته شود، شیبت سفید در شر بت نبید سخت نالایقست، نظام الملک چون پیر شد از همهٔ کبایر تو به کرد و دانست که ظلم وزارت کفایتست از فسق و فساد و بسر باری می نخورد و بر آن تو به ثبات کرد تا آخر عمر و همانا گو ید که ملک مشرق مرا بر سر تو به می نگذارد، این عذر بنزدیک خدای تعالی و بنزدیک خلق مقبول نیست لَوْصَحَّ مِنْكَ الْهَوَى أرْشِدْتَ لِلْحِيَلِ، و چون وی عزمی صادق بکند امید بود که ملک نیز ببرکات تو بهٔ وی تو به کند و اگر نکند و یرا مسلّم دارد. آنچه شرط دوستی بود گفته آمد واللّٰه ولیّ التّوفیق، اَلأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلاَّ ٱلْمُتَّقِينَ والسّلام.

نامهٔ دیگر که بسعادت خازن نوشته
نامهٔ غر یب بدیع مشتمل بر طرف وتحف ومعانی دقیق کانّه امّ الفضائل وسیّدالرّسائل

وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاَّ عِنْدَنٰا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، خزانهٔ همهٔ ملوک متناهی است و خزانهٔ ملک الملوک را نهایت نیست. یکی از خزائن ملک الملوک سعادت است و یکی شقاوت و این هر دو در غیب الغیب پوشیده است و این هر دو را دو کلید است یکی را طاعت گو یند و یکی را معصیت و این دو کلید در دو خزانه است از خزائن غیب که یکی را توفیق گو یند و یکی را خذلان و جوهر توفیق و خذلان در دو خزانهٔ دیگر است از همه غیب تر یکی را رضا گو یند و یکی را سخط و این جوهر رضا و سخط در دو خزانه است که اوهام عوام و افهام خواص الاّ الصّدیقون و العلماء الرّاسخون از آن قاصر است و عبارت را بوی راه نیست و استنباط علما و صدّیقان را مجال نیست چه عبارت ایشان نیز قاصر است و عبارت از یکی چنین آمد که اِنَّ الَّذينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّا ٱلْحُسْنَى و عبارت از آن دیگر خزانه چنین آمد که لَقَدْ حَقَّ ٱلْقَوْلُ عَلٰى اَكْثَرِهِم و اندر سرّ این معنی که دو آیه عبارت از آنست اعجو بهٔ قضا و قدر تعبیه است و هر که معراج وی از سموات خزاین بدین مقام رسید با وی چنین گو یند که گنگ و لال باش و زبان نگاه‌دار که ٱلْقَدَرُ سِرُّاللّٰهِ فَلَا تُفْشُوهُ و ورای این سرّ الاسرار و خز ینهٔ الخزاین است که مصدر و منبع این همه خزاین است و عبارت از آن یک منک آمد که رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم در ترقّی در این مقامات چنین گفت اَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقٰابِكَ و پس ترقّی کرد و گفت اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ پس ترقّی کرد و گفت اَعُوذُبِكَ مِنْكَ

پس خواست که ترقّی کند راه بحجاب عزّت بسته دید و گفت لاَ أُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ أَنْتَ کَمَا أَثْنَیْتَ عَلَی نَفْسِكَ و تا بدین مقام که اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ علما را راه بود امّا بدین مقام که اَعُوذُبِكَ مِنْكَ جز انبیا را راه نیست و ورای این عالمهاست که نه انبیا را بدو راه است و نه علما را، همهٔ صدّیقان و انبیا را چون بدین مقام رسند جز دهشت و حیرت و عجز نصیب ایشان نباشد، همه در عجز میگدازند و در آتش عشق و شوق میسوزند و سبّوحٌ و قدّوس میزنند و سیّدالانبیاء صلوات اللّه علیه نوحهٔ عجز خویش بدین عبارت میکند که لا احصی ثناء علیك کما اثنیت علی نفسك و سیّدالصّدیقین اندوه و عجز و شادی و دولت بهم می آمیزد و منادی ماتم خویش بدین لفظ می گوید که اَلْعَجْزُ مِنْ دَرْكِ اَلاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ گاه در ماتم عجز میگدازد و گاه بدین شادی که این عجز تمام ادراک است می افروزد حال خزاین ملک ملوک و نظّارگیان آن خزاین این است. امّا زر و سیم که در خزاین ملوک دنیا بود کلید دوزخ است، تَعِسَ عَبْدُالدُّنْیا وَتَعِسَ عَبْدُالدِّرْهَمِ، روز قیامت چون منادی برآید که جریدهٔ خزانهٔ کلید دوزخ باز کنید و ایشان را در صعید سیاست حاضر کنید اگر در صدر این جریده نام سعادت برآمد بیچاره سعادت که نه وی را ملک مشرق فریاد رسد و نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشان را خود بهزاران دستگیر حاجت بود والسّلام.

نامهٔ دیگر که نوشته است بیکی از بزرگان در معنی عبادت وحثّ بر انواع صدقه و عبادت و اشارت بتصفیت عقیدت و مناسبت صدقات دفع امراض و اسقام را و ازاحت علل و اوجاع را

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، دل مشغولی تمام می باشد بسبب عارضهٔ و رنجی که میرسد از جهت قصور و حیرت اطبّا و بحقیقت بباید دانست که اَلَّذی اَنْزَلَ الدّاءَ اَنْزَلَ الدَّوَاءَ ولیکن خلق چنین دانند که چون دارو از دکّان صیدلانی بیاوردند و طبیب بکار داشت کفایت افتاد و این خطاست زیرا که پیشین باید که مریض را الهام دهند در احتیاط طبیب آنگه طبیب را الهام دهند در اختیار دارو تا خاطر وی در جنس دارو و مقدار آن و وقت استعمال آن بجانب صواب منصرف شود که اندر این هرسه معنی خطا بصواب مشتبه بود بغایت، پس اصل کار الهام مریضست و الهام طبیب و این هر دو الهام در دکّان هیچ صیدلانی نیابند که کلید آن در ملکوت آسمان نهاده اند در خزانهٔ ملائکه که هر هدایت که خلق را باشد بصواب کارها همه از خزانهٔ ملائکه رود وَمَا کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ اِلاّوَحْیًا، الآیة، و بهیچ بها ممکن نیست خریدن آن الهام از ایشان الاّ بهمّت و دعاء عزیزان اهل دین که هرچه همم و اندیشهٔ اهل دین بدان منصرف شد اسباب آن از جهت ملائکهٔ مبذول شد وَ

اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، وهمم اهل دین را تحریک نتوان کرد اِلاّ باحسان و صدقه پس صدقات سبب حرکت همم بود و حرکت همم سبب فیضان هدایت از خزاین ملکوت بر دل مریض و طبیب بود و هدایت ایشان سبب استعمال دوا بود بر قانون صواب و استعمال دوا سبب شفا بود و سرّ این که داوُوامَرْضاکُمْ بِالصَّدَقَةِ این باشد و امّا آنکه چه سبب بود که حرکت همم و ارواح عزیزان باعث روحانیّات ملائکه باشد بر افاضت هدایت سبب آن مناسبتی باشد که میان ارواح و روحانیّاتست که استمداد این از آن بحر است که وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی و این غوری دارد عمیق و رخصت نیست در کشف این سرّ الاّ این قدر که بشناسد که ارواح و روحانیّات متناسبند از آن که همه امور ربّانی اند چنین گفت قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی وَلِلّٰهِ ٱلخَلْقُ وَ الأَمْرُ وعالم امر از عالم خلق جداست و نمانده است هیچ غوّاصی که این نمط از علم طلب کند یا داند که این خود طلب کردنی است و مقصود آنست که ارتباط بدعاء بواسطهٔ صدقه معلوم شود و برای این گفت که اَلدُّعَاء یُرَدُّ ٱلبَلاَءَ وَالدُّعَاء وَالبَلاءُ یَتَعالَجانُ و دعوات و همم چون از جمعی بود غالب آن باشد که منجح بود و سرّ نماز استسقاء و اجتماع بعرفات و جماعت در صلوات اینست و آنچه طبیعی گفت که علّتی که از حرارت خیزد برودت باید که آنرا هزیمت کند و صدقه با آن چه نسبت دارد راست گفت یک نیمه، و بدین سبب است که طبّ حقّست ولیکن بصیرت طبیعی بر طبّ مقصور است و قاصر است از آنچه که طبیعت و مستعمل طبیعت مسخّر آنست و مثال وی چون مورچه ایست که بر کاغذی می بیند که خطّی حاصل می گردد از حرکت قلم، پندارد که موجب خطّ قلمست که بصر وی قاصر بود از آنچه دست کاتب بیند و بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرّک دست است ببیند و وی بهیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا قلم را کار فرماید. طبیعت چون قلمست و ملائک چون اصابع و ملک اعظم که همهٔ ملائک متابع اواند چون دست و صاحب الید و الأصابع والقلم وراء الکلّ وهو المتفرّد بالجبروت وَ اِنّما قُلوبُ المؤمنین بَیْنَ اِصْبَعَیْنَ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمٰنِ، مثال کتابت آدمی مثال حضرت ربوبیّت است قال اللّٰه تعالی خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ وَ مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ عَرَفَ نَفْسَهُ و چنانکه دل و دست و اصابع فوق قلمست همهٔ اسباب آفرینش فوق طبیعت است و طبیعت در اسفل السّافلین است و بصیرتی نافذ باید تا از اسفل بعلوّ رسد و نظر همهٔ خلق بر طبیعیّات و جسمانیّات مقصور است اگرچه در اصل ایشانرا از عالم روحانیّات آورده اند و برای این گفت لَقَدْ خَلَقْنا ٱلإنْسانَ فِي اَحْسَنِ تَقْویمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سَافِلِینَ پس در همهٔ علاجها مدد از عالم روحانیّات باید خواست و آن عالم علوّ است و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همّت و دعا را باشد این صعود اِلَیْهِ یَصْعَدُ ٱلکَلِمُ الطَّیِّبُ والْعَمَلُ ٱلصَّالِحُ یَرْفَعُهُ، و رافع و حمّال این داعیه عمل باخلاص بود، والعمل الصّالح یرفعه بی نمازان و گدایان را بر در سرای جمع کردن و نان و گوشت تفرقه کردن این حمّالی را نشاید که این دواعی اهل مصطبه را جنباند نه همم اهل دین را. چیزی که بر وی عزیزتر

است که در دل دارد که هرگز از خود جدا نکند از دست هوی و شیطان بیرون کند و بفروشد و در وجه خویش صرف کند و بعضی بکسانی دهد که قدم ایشان را در دین شناخته باشد و بعضی بفرماید پنج کس را از اهل صلاح تا بدرو یشان پوشیدهٔ متعفّف مُعیل رسانند و از این همّتها مدد خواهد تا در صواب درعلاج تیسیر کند طبیب را بالهام تأیید آسمانی که علّت مشکل و طبیب متحیّر را جز این علاج نیست و بر قول طبیبان جاهل اعتماد کردن روا نبود بل که روا بر قول طبیبی حاذق بود که بمناسبت علّت و علاج اشارت کند آنگاه اعتماد کند والسّلام.

نامهٔ دیگر که علی الأطلاق نوشته بجملهٔ بزرگان دولت در حقّ بعضی از مختلفهٔ خویش

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ ومَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ، بر آدمی هیچ گفت و کرد و سکون و عطا و منع نبود الاّ که نه گنج سعادتیست که می نهد یا تخم شقاوتی که می پراگند. و وی از آن غافل و موکّلان ملائکه ذرّه‌ذرّه اثبات می کنند فِي كِتَابٍ لاَيُغادِرُ صَغيرَةً وَلاَ كَبيرَةً اِلاَّ اَحْصيٰهَا و وی فراموش می کند و ایشان نگه می دارند، اَحْصيٰهُ اللّٰهُ وَ نَسُوهُ و چون از این عالم بیرون شود جریدهٔ عمر او از اوّل بآخر در یک لحظه بر وی عرضه کنند يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مَحْضَراً، الآية، پس ذرّات خیر را در یک کفّه نهند و ذرّات شرّرا در یک کفّه، فذلك حساب را بوی نمایند و در این وقت است که از حول این خطر همهٔ عقلها مدهوش شود و جانها در خطر افتد تا کدام کفّه راجح خواهد بود فَامَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَ اَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَاُمُّهُ هاوِيَة، حال ارباب اموال در خرج و انفاق همین خواهد بود که هرچه در متابعت هوی و موافقت شیطان خرج کنند در کفّه شرور باشد و هرچه در طاعت خدای تعالی و متابعت فرمان خرج کنند در کفّه خیرات بینند و اگر بیشتر مال خویش در خیرات خرج کرده باشد نجات یافت و اگر نه رفت بهاویه فَاُمُّه هاوِيَة وَما اَدْريٰكَ مَاهِيَة و از این خطر بود که ابوبکر صدّیق رضی اللّٰه عنه خلاص یافت که جملهٔ مال نزدیک رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم آورد، رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم گفت زن و فرزند را چه بگذاشتی گفت اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ و برای این خطر بود که رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم گفت هلاک شدند توانگران الاّ کسی که مال خود می فشاند در خیرات از پس و پیش و چپ و راست، هَلَكَ الْمُكْثِرونَ اِلاَّ مَنْ قَالَ بِالْمَالِ هٰكَذا عَنْ يَمِينِهِ وَهَكَذا عَنْ شَمالِهِ وَهٰكَذا بَيْنَ يَدَيْهِ، چون طبع آدمی بر شُحّ و بخل مجبولست و مسامحت نکند بر آنکه بیشتر مال در خیرات صرف کند باری باید که آنچه دهد اوّل بمحلّ استحقاق بدهد تا ثواب آن مضاعف بود و باشد که یک درم بر هزار سبقت گیرد در قیامت و

آن آن بود که باهل دین و زمرهٔ علم رسد و از وجه حلال بود و بخوشی داده بود و بی منّت نهانی دهد، قال اللّٰه تعالی یا أَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا لٰا تُبْطِلُوا صَدَقٰاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالأذَیٰ والسّلام.

نامهٔ دیگر که بتازی نوشته بیکی از قضاة مغرب[1] نامهٔ غریب بدیع مشتمل بر انواع وعظ و تحذیر

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین امّا بعد فقد انتسج بینی و بین الشّیخ الاجّل السیّد السدید معتمدالملک امین الدّولة حرس اللّٰه تأییده بواسطة القاضی الجلیل الامام مروان زاده اللّٰه توفیقاً من الوداد وحسن الاعتقاد مایجری مجری القرابة و یقتضی دوام المکاتبة والمواصلة وانّی لا اوصل بصلةٍ افضل من نصیحة هی هدیّة العلماء وانّه لن یهدی الیّ تحفة اکرم من قبولها واصغائه بقلب فارغ عن ظلمات الدنیا الیها وانّی أُحذّره اذا مُیّزت عند ارباب القلوب احزاب النّاس ان یکون الا فی زمرة الاکرام والاکیاس وقدقیل لرسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلّم من اکرم الناس فقال اتقاهم فقیل من اکیس النّاس فقال اکثرهم للموت ذکراً و اشدّهم له استعداداً. وقال علیه الصلوة والسلام الکیّس من دان نفسه وعمل لما بعدالموت والاحمق من اتّبع نفسه هو یها و تمنّی علی اللّٰه واشدّالنّاس غباوةً وجهلاً من یهمّه امور دنیاه التی تختطفها عندالموت ولایهمّه ان یعرف انّه من اهل الجنّة اومن اهل النّار وقد عرّفه اللّٰه تعالی ذلك حیث قال اِنَّ ٱلاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ وَ اِنَّ ٱلفُجّارَ لَفِی جَحیمٍ وَقٰالَ فَاَمَّا مَنْ طَغَی وَ آثَرَ ٱلْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ ٱلجَحیمَ هِیَ ٱلمَأْوَی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ ٱلهَوَی فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ ٱلمَأْوَی، وقال اللّٰه تعالی مَنْ کَانَ یُرِیدُ الحَیٰوةَ الدُّنْیَا وَزِیْنَتَها نُوَفِّ اِلَیْهِمْ اَعْمَالَهُمْ فیها وَهُمْ فِیهَا لاَ یُبْخَسُونَ اُولٰئِكَ الَّذینَ لَیْسَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ اِلاَّ النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِیهَا وَ بٰاطِلٌ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ وانّی اوصیه ان یصرف الی هذا المهمّ همّته وان یحاسب نفسه قبل ان یحاسب و یراقب سر یرته وعلانیته وقصده وهمته وان یطالع افعاله واقواله واصداره وایراده اهی مقصورة علی ما یقرّ به الی اللّٰه تعالی و یوصله الی سعادة الابد اوهی مصروفة الی ما یعمر دنیاه و یصلحها له اصلاحاً منغصّاً مشوباً بالکدورات مشحوناً بالهموم والغموم ثمّ یستتبع الشّقاوة والعیاذباللّٰه فلیفتح عن بصیرته ولتنظر نفس ما قدّمت لغدٍ ولیعلم انّه لامشفق ولاناظر لنفسه سواه ولیتدبّر ماهو بصدده فان کان مشغولاً بعمارة ضیعةٍ

۱ ــ شاید مراد از این قاضی مروان همان ابوعبداللّٰه مروان‌بن علی بن سلامه طنزی از اهالی طنزه از قرای دیار بکر باشد که از شاگردان غزّالی بوده و بعدها بوزارت عمادالدین زنگی بن آق‌سنقر (۵۲۱ــ۵۴۱) مؤسس سلسلهٔ اتابکان موصل رسیده و بعد از سال ۵۴۰ وفات یافته است (رجوع کنید بطبقات الشافعیهٔ سبکی ج ٤ ص۳۰۸ و معجم البلدان یاقوت ج ۳ ص ۵۵۲):

فلينظر كم من قرية اهلكهاالله وهى ظالمة فهى خاوية على عروشها بعد عمّالها وان كان مقبلاً على استخراج ماءٍ وعمارة نهر فليتفكّر كم من بئر معطّلة بعد عمّارها وان كان مهتماً بتأسيس بناءٍ فليتأمّل كم من قصورٍ مشيّدة البنيان محكمة القواعد والاركان اظلمت بعد سكّانها وان كان معتنياً بعمارة الحدايق والبساتين كم تركوا من جنّات وعيون وزروع و مقام كريم و نعمة كانوا فيها فاكهين كذلك اورثناها قوماً آخرين فما بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين وليقرأ قوله افرأيتَ ان متّعناهم سنين ثمّ جاءهم ماكانوا يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا يمتّعون فان كان مشعوفاً والعياذبالله بخدمت سلطان فليتذكّر مأويه فى الخبرانّه نادى منادى يوم القيامة اين الظّلمة واعوانهم فلايبقى احد منهم مدّلهم دواةً او برء لهم قلماً فما فوق ذلك الاّ حضروا فيجمعون الى تابوت من نار فيلقون فى جهنّم وعلى الجملة فالنّاس كلّهم الا من عصمه اللهنسوا الله فنسيهم فأعرضوا عن التّزوّد للآخرة واقبلوا على طلب امرين الجاه والمال فان كان هوفى طلب جاه وريا سةٍ فليذكّرماوردبه الخبرالامراء والرّؤساءيخسرون يوم القيامة فى صورالذّرتحت اقدام الناس يطؤنهم بأقدامهم وليقرأ ماقال اللّه تعالى فى كلّ متكبّرجبّار.وقال رسول صلّى اللّه عليه وسلّم يكتب الرجل جبّاراً ولايملكالاّ اهل بيته اى اذاطلب الرّ ياسة بينهم وتكبّرعليهم وقال صلّى اللّه عليه وسلّم ماذئبان ضار يان ارسُلافى زريبة غنم باكثر فساداً من حبّ الشرّف والمال فى دين الرّجل المسلم، وان كان فى طلب المال وجمعه فليتأمّل قول عيسى عليه السّلام يا معشرالحوار يّين الغنى مسرّة فى الدّنيا مضرّة فى الاخرى بحقّ اقول لايدخل الاغنياء ملكوت السّماء وقد قال نبّينا صلّى اللّه عليه وسلّم يحشر الأغنياء يوم القيامة اربع فرقٍ رجلٌ جمع مالاً من حرامٍ فأنفقه فى حرام فقال اذهبوا به الى النّار ورجل جمع مالاً من حلالٍ وانفقه فى حلال فقال قفوا هذا واسئلوه لعلّه ضيّع بسبب غناءٍ شيئاً ممّا فرضنا عليه او قصرفى الصّلوة فى وضوئها او ركوعها او سجودها اوخشوعها اوضيّع شيئاً من الزّكوة والحجّ فيقول الرّجل جمعت المال من حلال وانفقته فى حلال وما ضيّعت شيئاً من حدود الفرائض بل اتيتها بتمامها فيقال لعلّك باهيتَ بمالك واختلت فى شىء من ثيابك فيقول ما باهيت بمال ولا اختلت فى ثيابى فقال لعلّك فرّطت فيما امرناك به من صلة الرّحم وحقّ الجيران والمساكين وقصّرت فى التّقديم والتأخير والتفصيل والتّعديل و يحيط هؤلاء به فيقولون ربّنا اغنيته بين اظهرنا واحوجتنا اليه فقصّر فى حقّنا فأن ظهر تقصيره ذهب به الى النّار والاّ قيل له قف هات الآن شكر كلّ لقمةٍ وكلّ شربةٍ و كلّ أكلةٍ وكلّ لذّة فلايزالٌ يسأل و يُسأل، فهذا حال الاغنياء الصّالحين المصلحين القائمين بحقوق اللّه اذيطول وقوفهم للحساب فى عرصات القيامة فكيف حال المفرطين المنهمكين فى الحرام والشبهات المكاثرين به المتنعّمين بشهواتهم الّذين قيل فيهم اَلْهٰيكم التّكاثُر حَتّى زُرتُم الْمَقٰابِرَ كَلاّ سَوْفَ تَعْلَمون، فهذه المطالب الفاسدة هى التّى استولت على قلوب الخلق فسخّرها للشّيطان فجعلها ضُحكةً له وعليه. وعلى كلّ متشمّرٍ فى عداوة نفسه ان يتعلّم علاج هذا المرض الّذى حلّ بالقلوب فعلاج مرض القلوب اهمّ من علاج مرض الابدان

ولاینجو الاّ من اتی اللّٰه بقلب سلیم وله دوا ان احدهما ملازمة ذکرالموت وطول التّأمّل فیه مع الاعتبار بخاتمة الملوك وار باب الدّنیا انّهم کیف جمعوا کثیراً و بنوا قصوراً وفرحوا بالدّنیا بطراً وغروراً فصار قصورهم قبوراً واصبح جمعهم هباءً منثوراً وکان امراللّٰه قدراً مقدوراً اولم یهد لهم کم اهلکنا من قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم انّ فی ذلك لآیات افلایسمعون، فقصورهم و املاکهم ومساکنهم صوامت ناطقة تشهد بلسان حالها علی غرور عمّالها فانظر الآن فی جمیعهم هل تحسّ منهم من احدٍ او تسمع لهم رکزاً، والدّواء الثّانی تدبّر کتاب اللّٰه ففیه شفاء و رحمة للعالمین وقد اوصی رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم بملازمة هذین الواعظین فقال ترکت فیکم واعظین صامتاً وناطقاً الصّامت الموت والنّاطق القرآن وقد اصبح اکثر النّاس امواتاً عن کتاب اللّٰه وان کانوا احیاءً فی معایشهم و بُکماً عن کتاب اللّٰه وان کانوا یتلونه بألسنتهم وصمّاً عن سماعه وان کانوا یسمعونه بآذانهم و عمیاً عن عجائبه وان کانوا ینظرون الیه مصاحفهم وامّیین فی اسراره ومعانیه وان کانوا یشرحون فی تفاسیرهم، فاحذر اَنْ تکون منهم و تدبّرامرك وامرمن لم یتدبّر امر نفسه کیف ندم و تحسّر وانظر فی امرك وفی امر من لم ینظر فی امر نفسه کیف خاب عندالموت وخسر، واتّعظ بآیة واحدة فی کتاب اللّٰه ففیه مقنع و بلاغ لکلّ ذی بصیرة وَلاَ تُلْهِکُم اَمْوالُکُم وَلاَ اَوْلادُکُم عَنْ ذِکْراللّٰه وَمَنْ یَفْعَل ذلِك فَأولَئِكَ هُمُ الخاسِرون، و ایّاك ثم ایّاكَ انْ لا تشتغل بجمع المال فانّ فرحك به ینسیك امر الاخرة و ینزع حلاوة الایمان من قلبك، قال عیسی صلوات اللّٰه علیه لا تنظروا الی اموال اَهْل الدّنیا فانّ بر یق اموالهم یذهب حلاوة ایمانکم، هذه ثمرة مجرّد النّظر فکیف عاقبة الجمع والطّغیان والبطر. وامّا القاضی الجلیل الامام مروان اکثراللّٰه فی اهل العلم امثاله فهو قرّة العین وقد جمع بین الفضیلتین العلم والتّقوی ولکنّ الاستتمام بالدّوام ولایتمّ الدّوام الاّ بمساعدةٍ من جهته و معاونة له علیه بما یز ید فی رغبته و من انعم علیه بمثل هذا الولد النّجیب فینبغیً اَنْ تتحذه ذُخْراً للآخرة و وسیلة عنداللّٰه تعالی وانْ یسعی فی فراغه لعبادة اللّٰه تعالی ولا یقطع علیه الطّر یق الی اللّٰه تعالی وانّ الطّر یق الی اللّٰه تعالی طلب الحلال والقناعة بقدر القوت من المال والنّزوع عَنْ رعونات اهل الدّنیا الّتی هی مصاید الشّیاطین هذا مع الهرب عن مخالطة الامراء والسّلاطین ففی الخبر انّ الفقهاء امناء اللّٰه مالم یدخلوا فی الدّنیا فاذا دخلوا فیها فاتّهموهم علی دینکم، وهذه امور قد هداه اللّٰه تعالی الیها و یسرّها علیه فینبغی اَنْ یمدّه ببرکةِ الرّضاء و یمدّه بالدّعاء فدعاء الولد اعظم ذُخراً وُعدّةً فی الاخرة والاولی، و ینبغی أن یقتدی به فیما یوثره من النّزوع عن الدّنیا فالولد وان کان فرعاً فلر بمّا صار لمز ید العمل اصلاً ولذلك قال ابراهیم علیه السلام یَا اَبَتِ اِنّی قَدْجاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِكَ فَاْتَّبِعْنِی اَهْدِكَ صِرَاطاً سَوِیّا ولیجتهدان یجبّر تقصیره فی القیامة بتوقیر ولده الّذی هو فلذة کبده فاعظم حسرة اهل الدّنیا فقدهم فی القیامة حمیماً یشفع لهم، قال اللّٰه تعالی فَلَیْسَ لَهُ اَلیَوْمَ هَاهُنَا حَمیمٌ اسئل اللّٰه تعالی ان یصغّر فی عینه الدّنیا التی هی صغیرة عنداللّٰه تعالی وان یعظّم فی عینه الدین الذی هو عظیم عنده وان یوفّقنا وایّاه

لمرضاته و یحلّه الفردوس الاعلی وجنّاته بفضله ان شاءاللّه تعالی.

چنان شنیدم که قاضی مروان بدارالسّلام آمده بود تا منشوری از دارالخلافه حاصل کند بتولیت قضاء پدر خویش؛ او بحشمت حجّة‌الاسلام توسّل کرد در عهدی که وی مدرّس بغداد بود مگر حجّة‌الاسلام بر وی ثنا گفته بود و التماس کرد تا قضای پدرش بوی دهند، رای عزیز اشرف امامی نبوی چنان اقتضا کرد که گفت ما کسی را که ندانیم و بر احوال و صفات وی مطّلع نباشیم قضا بوی ندهیم امّا بحکم التماس حجّة‌الاسلام قضا بفرزند وی دهیم که حاضر است، قاضی مروان از آن ابا کرد حقّ پدر را و التماس کرد از حجّة‌الاسلام تا شرح حال بپدر وی نویسد حجّة‌الاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسم غمزی نماید دارالخلافه را لیکن نامه علی الاطلاق بنویسم و تعرّض این معنی نکنم، پس این نامه نوشت و بوی فرستاد، چون نامه بوی رسید از حقیقت حال مطلع گشت، گفت خدایرا شکر کنم که قضا بمن نداد تا حجّة‌الاسلام این نامه بمن نوشت[1].

۱ ــ متن این نامهٔ عربی که معلوم نیست بچه مناسبت جامع آنها را در ضمن مکاتیب فارسی غزّالی آورده در طبقات‌الشافعیّهٔ سبکی ج ٤ ص ۱۳۲ــ۱۳٦ نیز با اندک اختلافاتی نقل شده است.

باب چهارم

درآنچه بفقها و ائمهٔ دین نوشته

و آن هشت نامه است:

اوّل: نامهٔ که بخواجهٔ امام زاهد احمد ارغیانی[1] که از مختلفهٔ حجّة‌الاسلام بود نوشته

مشتمل بر ذکر طریق سعادت و شقاوت و حثّ بر اتبّاع منهاج سعادت و تحذیر از طریق شقاوت

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم اصل همهٔ وصیّتها در دو کلمه جمع کرده است رسول علیه من الصّلوة افضلها، کسی را که از وی وصیّتی درخواست گفت قُلْ رَبِّیَ اللّٰه فَاسْتَقِمْ حقیقت ربّی اللّٰه آنست که نیستی خود بیند و هستی حقّ تعالی غالب گردد پس نیستی هرچه جزو یست بیند تا هستی بر وی مقصور بود و کلّیّت وجود ویرا باشد و هرچند التفات وی از اعیان منقطع‌تر میگردد این وجود حقّ را مسلّم‌تر میشود تا خود جز و یرا نبیند و دل بر هیچ چیز اعتماد نکند، و استقم این استقامت در سه اصلست، در دلست و در اخلاق و صفات دل و در جوارح، اما استقامت در جوارح آنست که حرکات و سکنات او همه بوزن سنّت بود و استقامت در اخلاق آنست که انبعاث او بشهوات نفس خود نبود بلکه باشارت دین بود و وقت وی باید که از آن قاصر بود که جوارح را بجنباند الاّ بفرمان و منتظر باشد تا پیشین[2] آنچه

۱ ــ احمد ارغیانی یعنی ابوبکر احمدبن سهل‌بن محمدبن احمدبن علی بن حسن بانی ارغیانی منسوب بیان از قرای ارغیان نیشابور و او پسر ابوالفتح سهل‌بن محمدابن احمد ارغیانی است که در ۴۹۰ در بیان فوت کرده (معجم البلدان ج ۱ ص ۴۸۵ و طبقات الشافعیهٔ ابن هدایه ص ۷۷ و طبقات سبکی ج ۳ ص ۱۶۹).

۲ ــ پیشین بمعنی از پیش و قبلاً.

مشتهی عقل آنرا بسنجد و مقدار و وقت و کیفیّت آن بداند که صواب چیست و چون مقدّر شود و دستوری یافت انبعاث وی بدان قدر بود و طبع شهوت آنست که چون مشتهیَ پیش آید حیلت کند و گوید این یک بار فراگذار تا دیگر بار امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این یک بار بادب باش و آرام گیر تا دیگر بار آنگاه فراگذارم چون بدیگر بار رسد همین عشوه بدهد و یرا چنانکه وی هر بار عشوه دهد که مرا فراگذار تا این بار فروایستم. و امّا استقامت دل آنست که قرارگاه ذکر حقّ تعالی بود و مراقب می باشد تا هیچ چیز دیگر بر وی گذر نکند، جهد آن کند تا گذر آن بر حواشی بود و در صمیم دل متمکّن نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلّم بود و دیگر ضرورات بظاهر دل می گذرد و همگی دل بهیچ چیز ندهد الاّ بذکر حقّ تعالی و چون واقعهٔ بیفتد که لشکری وار همهٔ دل را غصب کند بزودی دل از آن بازستاند و باز سر ذکر شود وَاذْکُر رَبَّکَ اِذا نَسَیْتَ و چون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال وی بر شهوات غالب گردد فی اکثر الامور و حرکات او بوزن سنّت باشد الاّ علی النّدور فقد ترجّحت کفّة الحسنات و حصّل به الاستحقاق الفوز و النّجاة ان سلّم فی دوامه عن هواجم الآفات والسّلام.

دیگر جواب نامهٔ ابوالمحاسن مسعودبن محمّدبن غانم مشتمل بر ذکر مراتب علوم و درجات آن و کیفیّت ترقّی از علم نازل بعلم علوی ربّانی

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم رسید عزیز نوشتهٔ فلان حرس اللّٰه تأییده و دام توفیقه و تسدیده معرب از کرم عهد و غزارت علم و وفور فضل و مسلی از لوعت اشتیاق چه عهد بمشاهده و مکاتبت وی دراز گشته بود و در جملهٔ اسفار وی بجانب وی نگران بود پیوسته تنسّم اخبار وی میرفت و باکبابی که کرده بود بر تحصیل و اقبالی که مساعدت میکرْد در مواظبت اعتداد و استبشار تمام حاصل می آمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بودم از عقل و کیاست وی تفرّس کرده از متانت دیانت و حسن عقیدت وی واثق بودم که در جملهٔ احوال جز سمت استقامت را ملازم نباشد و جز کاری دینی را متشمّر نبود چه اوایل و مبادی کارها بر اواخر دلیل بود و در آن وقت در میان اقران یگانه و بی نظیر بود و در خصال اخیر و اکنون در علم فقه و ادب درجهٔ کمال دارد، ایستادن بر مدارج فضل کار عاجزانست باید که بعلمی که اعلی درجات علومست ترقّی کند و از فرض کفایت روی بفرض عین آورد و از علمی که بیشتر روی در خلق دارد با علمی انتقال کند که جملگی آن روی در آخرت دارد و بداند که حاصل علم مذهب فیما وراء رُبع العباد است. قانون وساطتست میان روستائیان و عوام چون بحکم شهوات و جهالت بتنازع و تجاذب حظوظ دنیوی مشغول شوند و آن چه مناسبت دارد با

علمی که ثمرات آن معرفت اسرار ربوبیّت باشد، و حاصل علم خلافی و رجم ظنّی است در طلب صواب در کاری که خطاء آنرا یک اجر بود و صواب آنرا دو اجر و این در حقّ کسی بود که بدرجهٔ اجتهاد برسد فان اخطأ فله اجرٌ واحد، علمی که مصارفهٔ میان خطا و صواب وی سعادت ابد و شقاوت ابد بود و آن معرفت اسرار جوهر آدمیست که بشناسد که صفات مهلکات وی چیست و آنچه منجیات و مسعدات و یست چیست و آن چه کیمیاست که بر جوهر دل باید نهاد تا و یرا از اسفل السّافلین بحضرت الهیّت رساند که آنرا اعلی علّیین گویند و آن چه راهست که سلوک آن راه بدبن درجه رساند جوهر آدمی را و زاد آن راه و عقبات آن راه چیست، اگر و یرا راه دهند تا شمّهٔ از این علم بیابد علوم دیگر همه در چشم وی محقّر و مختصر گردد ولیکن تا نچشد نداند، بیت:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

و بحکم آنکه اعتقادی هست در کیاست وی و صفای جوهر وی دانسته ام که قابل باشد هر علم را که باسرار دین تعلّق دارد این نوشته آمد والسّلام.

نامهٔ دیگر که در حقّ بعضی از مختلفهٔ خویش نوشته در معنی عنایت و تیمار داشت علی نعت الاطلاق الی کلّ من یصل الیه

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم اَلدُّنْیا مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا فیها الاّ ما کانَ للّه مِنْهَا، ارتفاع رتبت و جاه واتّساع ثروت و مال همه تخم شقاوتست و سبب و بال آخرت الاّ آنچه زاد آخرت و ذخیرهٔ قیامت سازند و در حقّ این مال و صاحب این مال چنین گفت نِعْمَ الْمالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ و مبرورتر ین قربتی و مقبول‌تر ین مبرّتی و بموضع‌تر ین اکرامی آن بود که مصبّ آن اهل دین و ورع بود والسّلام.

نامهٔ دیگر که نوشته است در معني اخوانیّات بخواجه عبّاسِ خوارزم

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سلام اللّه تعالی علیه اخوّت دین و قرابت علم از همهٔ وسایل راسخ‌تر است و اگر چه بظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن مؤکّد است و اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ وَالنَّظَرُ اِلَی الْقُلُوبِ لاَ اِلَی الْقَوَالِب وتاسمت و سیرت وی بتفصیل شنیده ام دل قوّتی و انتعاشی نو گرفته است و شکر می گو یم که الحمدللّه که روی زمین هنوز خالی

نیست از کسی که میان علم شرع و سیرت تصوّف و اقتدا بصحابه جمع کرده است که بآحاد این قیام کردن غریبست و جمع کردن میان این همه عزیز، و اگر طریق دعوت خلق بر دست گرفتی و ایشان را برضا و طریق سعادت خواندی و نگذاشتی که مردمان وی را سلام کردندی اقتداء وی بصحابه تمام شدی و غایت کمال بودی وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعَا اِلَی اللّٰهِ وَعَمِلَ صَالِحاً وَقَالَ اِنَّنی مِنَ ٱلمُسْلِمِیْنَ واسئل اللّٰه تعالی ان یبقی الی الآخرة برکات انفاسه و حرکاته.

نامهٔ دیگر که نوشته است در جواب ابن العالمی مشتمل بر ذمّ دنیا و تقبیح حال ارباب دنیا و هلاک شدن کسانی که دنیا را بواسطهٔ دین و علم شریعت طلب میکنند

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم سلام اللّٰه تعالی علی شیخ الامام و رحمة اللّٰه و برکاته و رأفته والحمدللّٰه ربّ العالمین والصّلوة علی رسوله محمّد وآله اجمعین، نوشتهٔ کریم محتشم وی رسید مشتمل بر انواع تفضّل و اکرام و مُعرَب از غزارت علم و وفور فضل و خلوص اعتقاد و بدان استظهار و اعتداد حاصل شد و اسئل اللّٰه تعالی ان یکثّر فی اهل العلم و زمرة الفضل امثاله وان یعرّفه غوائل العلم واغواره وکلّ علم وفضل اثمر شیئاً الاّ معرفة اللّٰه تعالی متابعة رسوله فهو و بال علی صاحبه، قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ لاَ یَنْفَعُ ثمّ بیّن انّ نفع العلم هدایته فقط، وقال ایضاً مَنْ اِزْدادَ عِلْماً وَلُمْ یَزْدُدْ هُدَیً لَمْ یَزْدُدْ مِنَ اللّٰهِ اِلاَّ بُعْداً، والعلم الهادی هوالّذی یَدْعوك من الخلق الی الخالق ومن الدّنیا الی الآخرة ومن الکبر الی التّواضع ومن الحرص الی الزّهد ومن الرّیاء الی الاخلاص ومن الشکّ الی الیقین ومن شرة المترفین الی سیرة المتّقین، و بیشتر خلق چنین دانند که هرکه بعلم دین مشغولست سالک راه دینست و هیهات، فقد روی فی المستدرك علی الصّحیحین انّ النّبیّ صلّی اللّٰه علیه وسلّم قال مَنْ طَلَبَ عِلْماً مِمَّا یَنْبَغی بِهِ وَجْهَ اللّٰهِ تَعَالَی لِیَنَالَ بِهِ غَرْضَ الدُّنْیَا لَمْ یَجِدْ عَرْفَ ٱلجَنَّةِ و بحقیقت اهل علم را این مصیبت بسنده است که خطر جمع فضل و علم بیشتر از خطر مالست که مال از دنیاست و آنرا شاید که بدان دنیا طلب کنند امّا علم از دینست چون وسیلت دنیا سازند از جملهٔ کبایر باشد.

یکی از بزرگان میفرماید مَنْ طَلَبَ ٱلدُّنیٰا بِأَقْبَحِ مَا یُطْلَبُ بِهِ الدُّنیٰا کَانَ اَعْذَرُ مِمَّنْ طَلَب الدُّنْیَا بَأَحْسِنِ مَا یُطْلَبَ ٱلآخِرَةُ بِهِ، دنیا را برای دین آفریده‌اند نه دین را برای دنیا، دنیا تبعست و خادم و دین متبوع و مخدوم، هرکه مخدوم را وسیلهٔ خادم سازد وضع الهی را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی خود بنگردد امّا وی بصورت و علم خویش منکوس شود هم در این عالم لیکن این چشمهای ظاهر انتکاس وی نبینند، چون این

چشم فراشود و عالم دیگر پدید آید که حقایق معانی را از غطا و کسوت صورت برهنه کنند و صورت تبع صفت شود و هرکسی را بصورتی که ملائم صفت وی بود بیرون آورند تا صاحب شرّه خویشتن را بصورت خنزیری بیند و صاحب کبر خویشتن را بصورت پلنگی بیند و صاحب غضب خویشتن را بصورت گرگی بیند و صاحب دنیا بعلم دین خویشتن را معکوس و منکوس بیند با وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ، وَلَوْ تَرَى إِذَا ٱلْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِم عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا اَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَأرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ، جواب چنین آید اَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُم النَّذيرُ فَذُوقُوا وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ و این مصیبتی است جملهٔ علما را. و اهل دین بر سه قسمند گروهی از این مصیبت غافلند و بیخبر و اسم علما برایشان مجاز محض است أُولٰئِكَ هُمُ ٱلغٰافِلُونَ لاَجَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الآخِرَةِ هُمُ ٱلأخْسَرونَ و گروهی دراین ماتم نشسته اندوازاین مصیبت هنوزخلاص نیافته اندواین نیزدر روزگارماناداراست وگروهی ازاین مصیبت خلاص یافته اند وَهُمْ السَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُوْنَ أُولٰئِكَ ٱلْمُقَرَّبونَ فِي جَنّاتِ النَّعيمِ فطوبى لعينٍ رأتهم ورأت من ورائهم وليتنا كنّا ممّن اكتحلت ابصارهم بلقياهم فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابقٌ بالخيرات باذن اللّٰه این گروهند فاسئل اللّٰه تعالی ان یجعلنا وایّاه من المخلصين وان يعيدنا من غرور الغافلين بكرمه وسعة جوده ومنّه والسّلام.

نامهٔ دیگر که نوشته است در حقّ بعضی از مختلفهٔ خویش بپدر او تا و یرا بطلب علم و تحصیل رها کند و قاطع راه وی نباید و برضا و دعا موادّ معیشت و یرا بدو فرستد

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم بدان که ایزد تعالی چنان تقدیر کرده است که طلاّب سعادت بوسیلت علم و تقوی عزیز باشند و بزرگ و از هزاران عددی اندک بود که روی بتحصیل آورند و روی از اشغال و اعمال دنیوی بگردانند و از آن طبقه که توفیق یابند و روی بعلم آورند اندکی باشند که قریحت و فهم ایشان مهیّا بود ادراک غوامض علوم را، و از آن قوم که قریحت و فهم ایشان تمام بود اندکی باشند که اخلاق ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمع دنیا و طلب حُطام نگردد تا میان علم و عمل جمع کنند و راه تقوی را ملازمت کنند و راهبری خلق را شایند و از آن قوم باشند که حقّ‌تعالی گفت: وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ نه از آن قوم که گفت: وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ٱلَّذِى آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاَتْبَعَه الشَّيْطَانُ الآيه، و این قومند که فطنت ایشان استعداد کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد، تقدیر چنان رفته است که شیاطین را بر ایشان مسلّط کند تا عوائق می انگیزند تا بوجهی که ممکن بود آن راه قبل الاستکمال

برایشان قطع کنند و یکی از عوائق قرابت است و یکی مال و ضیعت است و یکی منافست و خصومت است و این همه از شیطان است در قطع طریق بر این طالب، و فلان از جملهٔ این اندکست که بفطنت و فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد، اگر تواند که اسباب فراغت وی ساخته می دارد بذروهٔ کمال رسد ثمرهٔ آن در دین و دنیا همگنان بینند و اگر هر ساعتی تقاضای بازآمدن می کند و در اسباب فراغت وی فتوری می نماید و در شفقت عین بی شفقتی ورزد قاطع راه وی بوده باشد، وقد قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم لاَ تَکُنْ عَوْناً لِلْشَّیْطٰانِ عَلٰی اَخِیكَ و همانا گوید در باز آمدن او روزی چند بر طریق صلت رحم قطع این طریق نبود بیشتر طلبهٔ علم منقطع شده‌اند که بدین قصد و اندیشه باوطن شوند و عتبهٔ خانه بلند بود و وطن آشیانهٔ علایق و عوایق بود ناگاه ناساخته بعائقی مقیّد شوند و از سر کار بیفتند، آنچه نصیحت بود گفته آمد وَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمٰا خُلِقَ لَهُ فَطُوبٰی لِمَنْ خُلِقَ لِلْخَیْرِ وَ اْلإِعانَةِ لَهُ.

نامهٔ دیگر که بقاضی امام شهید عمادالدّین محمّد الوزّان[1] نوشته در حقّ کسی بر سبیل عنایت و نیکوداشت و شفقت در حال او

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم اعتداد بدانچه میرسد از اخبار و انتظام احوال وافر است و بحکم شمول ایمان وَالْمُؤمِنُونَ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و قرابت مساهمت در سرّاء و ضرّاء واجبست و هرچه از احوال اهل علم مناسب سیرت علماء سلف بود و زاد آخرت و ذخیرهٔ قیامت و اقتداء اُمّت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدان شاد باید بودن و تهنیت باید کرد و هرچه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود و همه را در ماتم آن مصیبت شریک باید بودن و بحکم آنکه مکاتبت بی فایده [نوعی] از تصنّع و رسم باشد قلم نگاه دارم مگر بوقت حاجت، قال اللّٰه تعالی لٰا خَیْرَ فی کَثیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ اِلّٰا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلٰاحٍ بَیْنَ النّٰاسِ، مکاتبت و مراسلت هم در معنی مناجات و مشافهت بود و سبب تحریر این حرفها دلالت بر شرح حال فلان که از فاضلان و مبرّزان اصحاب رأی است و بانواع فضل آراسته

---

۱ ــ عمادالدّین محمّد، یعنی عمادالدّین ابوعبداللّٰه محمّدبن عبدالکریم ابن طاهر وزّان از رؤسای شافعیهٔ ری و او پسر ابوسعید عبدالکریم است که خاندان وزّان باو منسوبند. عمادالدّین محمّد وزّان در حدود سال ۵۲۵ در ری وفات یافته و از همین خاندان است صدرالدّین محمّدبن عبدالکریم‌بن عمادالدّین محمدبن عبدالکریم وزّان که داستان او و جلال خواری شاعر با علاءالدّین تکش خوارزمشاه در ری معروف است (رجوع شود بلباب الألباب ج ۱ ص ۲۷۶ و حواشی آن ص ۳۶۰ــ۳۶۱ و آثارالبلاد زکریای قزوینی ص۲۴۳ که در آنجا بجای تکش بن ایل ارسلان، طغرل‌بن ارسلان آمده).
صدرالدّین محمّد وزّان را در سال ۵۹۸ ملاحده از پای درآوردند.

است و در این وقت قصد آن ناحیت کرد بفلان مهمّ و از عنایت وی مستغنی نباشد، آنچه در حقّ وی تقدیم کند از عنایت و اکرام و قضای حقّ وی در احترام بثوابی جزیل و دعاء صالح و شکر و ثناء فائح مقابل بود.

نامهٔ دیگر که نوشته است علی نعت الاطلاق الی کُلّ من یصل در حقّ بعضی از متصوّفهٔ خویش بر سبیل عنایت و شفقت و ارشاد باعانت و امداد و تنبیه بر درجات تصوّف و مراتب تقوی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

شعب و مقامات راه هر چند بسیار است لیکن جملهٔ آن از دو ورق بیرون نیست، اوّل ورق معاملت است و دوّم ورق معرفت و معاملت مقدّمهٔ معرفتست و بدایت معاملت لقمهٔ حلالست و نهایت معاملت اخلاص در جملهٔ اعمال، چون از این نهایت درگذرد ببدایت ورق معرفت رسد و اوّل خطّ این ورق حقیقت لااله الاّاللّه است که بصفتی پدیدار آید. قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم: اَوّلُ مٰا خَطَّهُ اللّه فِی ٱلکِتابِ ٱلاَوَّلِ لٰا اِلهَ اِلاَّاللّهُ اَنٰا سَبَقْتُ رَحْمَتی غَضَبِی و در ورق معاملت هم این کلمه هست لیکن عقیدت باشد و بدرجهٔ صفتی برسد و چون این کلمه بصفتی پدید آید عقیدتهای دیگر که همه توابع این اصلست از قشور الفاظ بیرون آمدن گیرد و لباب از قشور مکشوف شدن گیرد، و در ورق معرفت سخن کوتاه اولیتر چه هر کلمه از این ورق که سالک راه بدان رسید از شرح مستغنی شد و هر چه بدان نرسیده هنوز نزدیک وی منکر بود ثمرت گفتار با وی خصومت بود نه هدایت. امّا ورق معاملت سخن در وی هر چند مشروح تر نافع تر، و گفتیم که اوّل این لقمهٔ حلالست و ورع در طلب حلال بر چهار درجه است اوّل ورع عدول است که بانعدام آن انحزام عدالت شهادت و روایت بود و قضا حاصل شود و هر چه از اموال دنیاوی در فتوای علماء شرع حرامست این ورع را باطل کند، و دوّم درجهٔ ورع صالحان است که نیک مردان از مواقع شبهات احتراز کنند اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم گفت بعضی از صحابه را: اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ وَانْ اَفْتُوکَ وافتوک و گفت دَعْ مٰا یُرِیبُکَ اِلاّ مٰا یُرِیبُکَ و این از فضایل بود نه از فرایض، سیّم ورع متّقیان است قال النّبیّ صلّی اللّه علیه وسلّم: لٰایَکُونُ ٱلمَرْءُ مِنَ ٱلمُتَّقین حَتَّی یَدَعَ مٰالٰا بَأْسَ به حَذَراً لِمٰا بِهِ البَأْسُ و از این بود که صدّیق رضی اللّه عنه سنگی در دهان نهاد تا سخن مباح نیز نگوید مبادا که در میان از آنچه نشاید نیز گفته آید و عمر رضی اللّه عنه بوی مشک شنید از مقنعهٔ اهل خویش که مشک بیت المال سُخته بود و انگشت در مقنعهٔ مالیده بود و آن مقنعه می شست و در خاک می مالید تا بوی جمله از وی

برفت، هرچند این در محلّ تسامح بود لیکن ترسید که چون این راه گشاده شود ز یادت این ادا کنند، و چهارم درجهٔ ورع صدّیقان است که همهٔ مباحات خلق بر خویشتن حرام کنند الاّ آنچه برای حقّ‌تعالی بود وَهٰؤُلَاءُ قَوْمٌ لَا یَأْکُلُونَ اِلاّ لِلّٰهِ وَلَایَشْرِبُونَ اِلاّ لِلّٰهِ وَلاَ یَنْطِقُونَ وَلاَ یَکْتُبُونَ اِلاّ لِلّٰهِ، طعام برای قوّت عبادت خورند و قیلوله برای تهجّد کنند و خواب اوّل شب برای صفای وقت سحر کنند، نطق ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر ایشان عبرت بود و اغماض ایشان هیبت و حرمت بود و همهٔ احوال همچنین پس کسانی که ایشان را از ورق معاملت حلال و حرام خبر بود در سه مقام فرود آمدند چنان که حقّ‌تعالی گفت: ثُمَّ اَوْرَثْنَا الکِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالخَیْرَاتِ، الآیَة. کسانی که بر درجهٔ اوّل از ورع عدول اقتصار کردند از مقتصدان بودند و گروهی که بدان وفا نکردند و از قیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند و کسانی که بدان قناعت نکردند ولیکن بدرجاتی که ورای آنست ترقّی کردند درجهٔ سابقان دارند و درجهٔ سابقان در آخر زمان ممتنع است یا عزیز و متعذّر لیکن امیدوار است که کسانی که در این اعصار بورع عدول قیام کنند و شرط آن بجای آرند ایشانرا درجهٔ سابقان دهند، قال النبیّ صلّی اللّٰه علیه وسلّم سَیَأْتِی عَلَی النّاسِ زَمَانٌ مَنْ تَمَسَّکَ بِعُشْرِ مَا اَنْتُم عَلَیْهِ نَجَا فقیل وَلَم ذلك قال: لِاَنَّکُمْ تَجِدُونَ عَلَی الْخَیْرِ اَعْوَاناً، پس اگر کسی گمان برد که بمال دهقانان و باز یاران قناعت کند از سابقانست و آنکه مال سلاطین قبول کند بهمهٔ احوال از ظالمانست خطا پندارد بلکه چنان که مال باز یاران آمیخته است و تفصیلی دارد مال سلاطین نیز همچنین تفصیلی دارد، و مال سلاطین بر سه قسمست یکی مالی که مغصوب است بمصادره و قسمت و خراج از کسی معروف و معیّن و این حرام محض است و ستانندهٔ این اگر با خداوند ندهد از ظالمانست و دوّم مالی که از ارتفاع ایشان بود از ملکی که خریده باشند یا احیا کرده و تخم خریده باشند یا از آن برزگر بود، ستانندهٔ این از مقتصدانست نه از ظالمان، اگر در بهای ملک شبهتی راه یافته باشد بدین شبهت ورع سابقان فوت شود نه ورع عدول و مقتصدان، و سیّم آنکه دانند که حرام و مغصوب است لیکن مالک را نشناسند، فتوی شرع در این مال آنست که ایشان بستانند و بمصالح درویشان رسانند که اولیتر از آن باشد که در دست ایشان بگذارند تا آلت ظلم و فساد سازند لیکن ستاننده باید که یا درویش بود و بقدر حاجت ستاند یا توانگر بود و هیچ چیز در وجه خویش خرج نکند لیکن بدرویشان و بمصالح ایشان رساند، و هرکه بضرورت عیال از این مال قدر حاجت بیش نستاند مقتصد است و ظالم نیست، و فلان مدّتی بخانقاه ما مقام کرد و سیرت وی پسندیده بود و اگر از برای ضرورت عیال از خیرات موسّع و اوقاف و اموال سلاطین چیزی طلب کرده اوّل بر فتوی شرع عرضه کرده و بر محلّ رخصت اختصار کرد، و عزیز باشد که کسی در این روزگار بااقلال و کثرت عیال احوال و اعمال خویش بمیزان فتوی شرع سُخته دارد و چنین مرد در این روزگار مستحقّ اِحماد بود نه مستوجب مهاجرات و انکار تا فلان برادر وی و دیگر مشایخ کثّراللّٰه فی

زُمرة الذّین امثالهم این معنی از احوال وی بشناسند و مقدم و یرا بقبول و اقبال تقبّل کنند والسّلام.

باب پنجم

در فصول و مواعظ که بهر وقت گفته و نوشته

و آن شش فصلست:

فصل اول

من انشائه در ذکر آفات علم و مناظره و تذکیر و بیان حظّ نفس در وی و کیفیّت استدراج و استغواء ابلیس اهل علم را بواسطهٔ مناظره و تذکیر بسخط حقّ تعالی و بشقاوت ابد و بیان حیل وی

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

نصیحت کردن و نصیحت خواستن هر دو آسانست، دشوار قبول کردنست خاصّه بر کسی که بطلب فضل و علم مشغول بود که پندارد که علم مجرّد وسیلت وی خواهد بود و از عمل مستغنی است و حاجت وی بیشتر است که حجّت بر وی مؤکّدتر است وَ اَشَدُّ النَّاسِ عَذَاباً یَوْمَ القِیامَةِ عَالِمٌ لاَ یَنْفَعُهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهِ پس اگر سعادت آخرت خواهی و نمی بایدت که علم بر تو حجّت گردد از چهار کار حذر کن اوّل آنکه مناظره مکن که فایدهٔ وی بیش از رضایتی و کسب قوّتی در طبع نیست و آفات وی بسیار است فَاِثْمُهُ اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِ چه وی منبع همهٔ اخلاق ذمیمه است چون ریا و حسد و مباهات و غیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج بود بدان که آنچه حقّست بداند بدین نیّت [مناظره] روا بود و این را دو علامت است یکی آنکه فرق نکند میان آنکه حقّ بر زبان وی مکشوف شود یا بر زبان خصم و دیگر آنکه مباحثت در خلوت دوست‌تر دارد از آنکه در ملا، دوّم آنکه تذکیر مکن و از این سخن بیندیش که با عیسی علیه السّلام گفتند یَابْنَ مَرْیَم عِظْ نَفْسَكَ فَاِنْ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النَّاسَ فَاِلاَّ اسْتَحْیِي مِنّي، پس اگر برای مراعات اقارب بدین بلا مبتلی شوی از دو چیز احتراز کن یکی

آنکه از تفاصح و عبارات بسیار و اسجاع متوالی حذر کن که حقّ‌تعالی متکلّفان را دشمن دارد و تکلّف سجع خاصّه که از یکی درگذشت دلیل خرابی باطن و غفلت دل میکند چه معنی تذکیر آنست که آتش مصیبت خطر آخرت در دل افتد و مرد را بی قرار کند، جوش آن آتش و نوحهٔ مصیبت را تذکیر گویند، اگر سیلابی بدر سرای کسی برسد و بیم آن بود که هم در ساعت سرای وی را خراب کند و فرزندان وی را هلاک گرداند منادی بسرای دردهد که الحذر الحذر بگریزید که سیل آمد، در این وقت وی را هیچ سجع و تفاصح متکلّف باشد یا نه، مثال مذکّر با خلق همین است. و دیگر آنکه دل با آن ندارد که تا خلق نعره زنند و حال آورند و شور در مجلس افگنند تا مردمان گویند مجلسی خوش بود که این همه دلیل غفلت و ریا بود لیکن همّت با آن دارد که قبلهٔ ایشان بگرداند از دنیا بآخرت و از حرص بزهد و از غفلت ببیداری چنان که چون بیرون شوند چیزی از صفات باطن ایشان بگردیده باشد و یا در معاملت ظاهر پیدا گشته باشد و در طاعتی که فاتر بودند راغب شوند و بر معصیتی که دلیر بودند از آن هراس گیرند، تذکیر این بود دیگر همه و بال باشد بر گوینده و شنونده، سیّم آنکه بر هیچ سلطان سلام نکند و با ایشان البتّه مخالطت نکند که فتنهٔ مجالست سلاطین بزرگست، اگر کسی مبتلی شود بدیدار ایشان فضّالی و مدّاحی و اطناب در ثناء ایشان در باقی کند و چون بمجلس آیند همچنین فَأَنَّ اللّٰهَ يَغْضِبُ اِذَا مُدِحَ الفَاسِقُ وَ مِنْ دَعَا لِظَالِمٍ بِطُولِ ٱلبَقَاءِ فَقَدْ اَحَبَّ اَنْ يَعْصِي اللّٰهَ فِي الأَرْضِ و چهارم آنکه از سلطانیان هیچ چیز نستاند و اگرچه مثلاً حلال بود که طمع بمال و جاه ایشان سبب فساد دین بود و از آن مداهنت و مراعات و موافقت بر ظلم و غیر آن لازم آید و این همه هلاکت بود و این چهار محذور است که از آن احتراز باید کردن که ناکردنی است امّا آنچه کردنیست چهار اصلست اندر آن ملازمت کند اوّل آنکه هر معاملت که میان وی و میان خلقست چنان کند که اگر با وی کنند بپسندد و روا دارد فَلاَ يَكْمُلُ ایمانُ عَبْدٍ حَتّٰى يُحِبَّ لِسَائِرِ النَّاسِ مَا يُحِبُ لِنَفْسِهِ، دوّم آنکه هر معاملت که میان وی و میان خالقست تعالی و تقدّس چنان کند که اگر بندهٔ از آن وی در حقّ وی کند بپسندد و هرچه از بنده خویش در حقّ خود نپسندد با آنکه وی را بندهٔ بحقیقت باشد از خویشتن در بندگی حقّ‌تعالی نپسندد سوّم آنکه چون بترتیب علم مشغول شود بدان علم مشغول گردد که اگر بدانستی که تا یک هفتهٔ دیگر وفات وی خواهد بود بدان مشغول شدی و این نه شعر بود و نه ترسّل و نه خلاف مذهب و نه کلام، آنکس که بدانست که تا یک هفته بخواهد مرد اگر موفّق بود جز بمراقبت و معرفت صفات وی مشغول نگردد تا وی را پاک گرداند از علایق دنیا و هر عُلقت که جز حقّ‌تعالی بود و آراسته گرداند بمحبّت حقّ‌تعالی و بصفاتی که مرضیّ بود عنداللّٰه. اگر کسی را خبر دهند که پادشاهی بسلام تو خواهد آمدن در این هفته بهیچ چیز مشغول نشود جز بدانکه مطرح نظر پادشاه بود و تن و جامه و سرای خویش پاک کند از مکاره و بیاراید بمحاسن وَ اِنَّ اللّٰهَ تَعالی لَا يَنْظُرُ اِلَى صُوَرِكُمْ وَلاَ اَعْمالِكُمْ وَ اِنَّمَا يَنْظُرُ اِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ و علم احوال دل از رُبع

مهلکات و منجیات بتواند شناخت از کتاب احیاء علوم یا جواهرالقرآن [یا کیمیا]، علم مهمّ و فرض عین اینست بر وی باقی فضلست چون خلاف مذهب یا فضول چون شعر و ترسّل، چهارم آنکه از مال دنیا چندان کسب کند که اگر تا سالی بدان عالم خواهد رفت کسب کند و ذلك قدر الکفاف الّذی ارتضاه رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم لأهل بیته اذقال اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْ قُوتَ آلِ مُحَمَّدٍ کِفَافاً، وقال صلّی اللّٰه علیه وسلّم: مَنْ اَخَذَ مِنَ الدُّنیَا فَوْقَ مَا یُکْفِیهِ اَخَذَ بِجیفَةٍ وَهُوَلاَ یَشْعُرُ والسّلام.

فصل دوم

در حقّ کسی که بدایة الهدایة نوشته بود در معنی شرایطی و اوصافی که می‌باید در متعلّم تا اهلیت آن داشته باشد که بدایة الهدایة برخواند

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم آنچه در کتاب نوشتی بدایت هدایت است، و نهایت هدایت آنست که یک نَفس و یک همّت و یک اندیشه و یک دیدار بود، یک نفس آن بود که دل در گذشته و ناآمده نبندد، و یرا نه فردا بود نه دی نه بر گذشته تأسّف بخورد و نه ناآمده را تدبیر کند بلکه جز یک نفس را که نقد است مراعات نکند که گذشته نیستِ بیقین است و آنچه مستقبلست ممکن است که نیست بود بیقین، این یک نفس بیش نیست و یک همّت آن بود که در این یک نفس و یرا هیچ قبله و مقصود نبود جز حقّ‌تعالی، روی بوی آرد و ملازم بود ذکر و یرا بل شهود و یرا این همه هر یک درجهٔ دیگر است و یک اندیشه آن بود که خود را پاسبان کند تا هرچه در خاطر جز حقّ‌تعالی و جز کاری که بوی تعلّق دارد بود از دل نفی کند که اَلدُّنْیا مَلْعُونَةٌ وَ مَلْعُونٌ مَا فِیهَا اِلَّا ذِکْرُاللّٰهِ وَمَا وَآلاهُ و هرچه جز حقّ‌تعالی است در این معنی است، و یک دیدار آن بود که در هرچه نگرد حقّ‌تعالی با آن بهم بیند که در وجود بحقیقت جز وی نیست، دیگران همه نیستِ هست نُمایند و این هر یکی نیز درجه‌ایست هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَاللّٰهِ هرکه در درجهٔ باشد از این درجات از بدایت هدایت بنهایت هدایت رسد والسلام.

فصل سیّم

در حقّ اباحتیان زندیق وبیان غوایت ایشان وطریق استیلای شیطان بر ایشان وبیان آنکه ایشان بدترین خلقند

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی نَیِّفٌ وَ

سَبْعُونَ فِرْقَةً النَّاجِيَةُ مِنْهَا وَاحِدَةٌ گفت امّت من هفتاد و دو فرقت باشند و رستگار از جملهٔ آن یک فریق باشند و باقی همه هلاک شوند و سبب این افتراق آن باشد که امّت سه گروه شدند در اصل: بهترین و بدترین و میانه، بهترین امّت صوفیان بودند که همهٔ مراد و شهوت خویش در مراد حقّ بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند و کسانی که ظلم کنند و شراب خورند و زنا کنند و عنان شهوت فرا گذارند و بدانچه خواهند و توانند خویشتن را غرور دهند که خدای کریم و رحیم است و بدین اعتماد کنند، و میانه اهل صلاح بودند از جملهٔ عوام خلق پس هر قسمی از این بیست و چهار قسمت گشت بدانکه با یکدیگر بیامیختند و جمله هفتاد و دو فریق شدند و سبب زیادت این قسمتها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند و بهیچ معصیت و شهوت آلوده نبودند و حسد کرد فاسقان را و گفت اگرچه ایشان بدترین امّتند لیکن امّید آنست که رسوائی خویش بدانند و بچشم خویش در نقصان خود نگرند و توبه کنند و چون توبه کنند ایزد سبحانه و تعالی بپذیرد که گفته است وَ اِنّــِی لَغَفّارٌ لِمَنْ تَابَ پس طریقی باید ساخت که تا این پاکان آلوده و ملوّث گردند بمعاصی و این ناپاکان کور گردند تا آلودگی و رسوائی خویش نبینند پس خواست که میان صوفیان و فاسقان ترکیبی سازد بیامد و صوفیان را گفت که شما آمده‌اید و خویشتن را می رنجانید بی فایده و خدای را بطاعت شما چه حاجت است و از معصیت شما چه زیان و خدای عزّوجلّ کریم و رحیم است و مقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال دنیا خصومت نکنند و مقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی و شما را این قربت هست پس نفس را رنجانیدن و شهوات دنیا را دست بازداشتن جز ابلهی نبود، پس چون این وسواس در دل این جماعت اثر کرد و طبیعت برای طلب شهوت دنیا مدد فرستاد آن راسخ و مستحکم گشت سر در معاصی نهادند و زن و فرزند را مباح کردند و بجامه و لباس صوفیان می بودند و الفاظ بوزن می گفتند و ندانستند که خدای تعالی اگرچه رحیم است شدیدالعقاب است و قربت ایشان بیش از قربت پیغمبران و درجهٔ ایشان نیست و جملهٔ پیغامبران از طاعات و عبادات دست بازنداشتند و بدین شبهت مغرور نشدند پس شیطان چون این درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ شد و دانست که بعد از این نیز باصلاح نیایند و قابل علاج نباشند که جملهٔ شهوات دنیا را می روند و بزیّ صوفیان زندگانی می کنند و خویشتن را از مقرّبان درگاه حضرت عزّت می دانند پس بحقیقت بباید دانست که این قوم بدترین خلقند و بدترین امّتند و علاج ایشان مأیوس و با ایشان مناظره کردن و ایشانرا نصیحت گفتن سود ندارد که قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجب است و جز از این طریق نیست در اصلاح ایشان يَفْعَلُ اللّٰهُ بِالسَّيْفِ وَٱلسِنانِ مَالاَ يَفْعَلُ بِآلبُرْهٰانِ.

فصل چهارم
در نصیحت

چنین شنیدم که کسی از بخارا بنزدیک وی آمده بود و از روی نصیحت خواسته حجّة‌الاسلام و یرا این نصیحت کرده بود و این فصلی غریب و نادر است:
قال اللّٰه تعالی وَذَكِّرْ إِنَّ ٱلذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ ٱلْمُؤْمِنِينَ اگر طالب راه سعادتی بدان که اصول سعادت سه است: ملازمت و مخالفت و موافقت. ملازمت ذکر حقّ تعالی را در همهٔ احوال چنانچه هیچ از آن خالی نباشی تا توانی و مخالفت نفس و هوی را تا شکسته گردد و اسیر تو شود و ترا از آن ملازمت ذکر باز ندارد که اگر غالب شود ترا اسیر گیرد و بدان مشغول دارد که هوای وی باشد و از حقّ حجاب کند و موافقت با حدود شریعت و سنن و آداب در همهٔ حرکات و سکنات ظاهر و در همهٔ اندیشه‌های باطن چون توفیق این هر سه دادند تا دل همه ذکر گشت و جوارح همه بصفت فرمان شد و صفات نفس چون همه مقهور گشت خلعت سعادت همه تمام شد و بزرگترین کرامات حاصل گشت پس از این اگر صورتی بینی و چیزی نماید یا نوری یا نمایشی بود در بدایت دل بدان مبند و بآن التفات مکن و آنرا بس وزنی مدان و اگر نبینی دل نیز مشغول مدار چون این اصل که گفته شد آبادان بود والسّلام.

فصل پنجم
در حقّ شهاب‌الاسلام[1] گفت بمشافهه در وقتی که از قلعهٔ ترمذ خلاص یافت و بطوس نزول کرد

روز آدینه در مسجد جامع بود حجّة‌الاسلام از نماز سلام داد و فرا نزدیک وی رفت و و یرا بپرسید و گفت قال اللّٰه تعالی وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَىٰ دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ الطاف حقّ‌تعالی در حقّ دوستان خویش بسیار است و انواع مکر وی در حقّ دشمنان همچنین وَ مَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا چهار صد سال فرعون را دردسری ندهد تا در غوایت او را بحدّی رساند که گوید أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَى، قلعهٔ ترمذ و غیر آن از الطاف کمند الطاف حقّ است که بندگان و دوستانرا با خود میخواند لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ تا باشد که بدین سبب از شقاوت ابد خلاص یابند و متنبّه شوند و چون در حقّ تو این کمند بینداخت و ظاهر گشت اثر تنبیه باید که ظاهر شود بر جملهٔ اعضاء، اگر بر زبان ظاهر گردد همه ذکر حقّ گوید و اگر بر سمع ظاهر گردد همه ذکر حقّ شنود و اگر بر دل مستولی شود همه در شهود حقّ بود و

۱ ــ رجوع شود به پاورقی صفحه ۴۵.

هر چه جز از حقّ بود از آن اعراض کند و بدان التفات نکند و اگر بر قدم ظاهر گردد همه در راه حقّ برگیرد پس اگر چیزی از جملهٔ این آثار بر یکی از اعضا ظاهر شود آن تنبّه رخت افگنده بود بغنیمت باید داشت و اگر نه تن در باید داد در عقوبت و اگر نه ترا انتظار باید کرد دون العذاب الأکبر و آن نه عذاب است بآتش دوزخ بل که عقوبت دل بود بآتش روحانی نَارُاللّٰهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی ٱلْأَفْئِدَةِ، و حجاب بود از حضرت الهیّت کَلاَّ اَنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ اِنَّهُمْ لَصَالُوا ٱلْجَحِیمَ، ایزد تعالی همه بر زبان و دل وی آن راناد که آن سبب نجات بود از هر دو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی بود و نزدیکی حقّ‌تعالی و رضای وی والسّلام.

فصل ششم
در حثّ و تحریض بر اخلاص و دعاء استسقاء و نماز آن

آفات متراکم‌ست و بلاهای آسمانی متواتر و خواطر مشوّش و همّتها بکار دنیا مشغول و اندیشه ها از راه حقّ مصروف و بزخارف دنیا و تحصیل آن مقصور وَاِنَّ اُللّٰهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ، چون مردمان بکلّی در طلب دنیا اقبال کردند و بر آن اِکباب نمودند دنیا یک بار پشت بر ایشان داشت کُلُّ مَمْنُوعٍ مَتْبُوعٌ وَالحَرِیصُ مَحْرُومٌ طریق معالجت آنست که بطاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون بطاعت مشغول شوند از بهر خلاص دنیا و ثنای مردمان منتظر نشوند بلکه از بهر حقّ تعالی کنند وَمَا اُمِرُوا اِلاّ لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ ٱلدِّینُ، الآیة. چون عمل برای وی کنند و طاعت ایشان بسمت اخلاص بود برضاء حقّ‌تعالی نزدیک گردد و شایستهٔ حضرت آلهیّت شود و مناسبتی که میان ارواح است و روحانیّات محقّق شود، آنگاه اگر دعا کنند از حقّ‌تعالی چیزی درخواهند اثر اجابت بزودی ظاهر گردد وَادْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ در حقّ این قوم بود والاّ دعا کردن بی این شرایط اِتعاب بلافایده بود. والسّلام.

ضمیمه

هذه الرّسالة من انشاء الامام حجّة الاسلام محمّدبن محمّدبن محمّد الغزّالی الطوسی روّح اللّه روحه وطیّب تربته ربّ وفّق وتمّ بالخیر

بدان که یکی از جملهٔ شاگردان و تلمیذان خواجهٔ امام حجّة الاسلام محمّد غزّالی قدّس اللّه روحه العزیز بعد از آن که در خدمت وی سالها علم خوانده بود و از هر علمی بهرهٔ تمام حاصل کرده روزی با خویش اندیشه کرد که من سالها رنج بردم و علم بسیار از هر نوعی حاصل کردم و تاکنون ندانم که از این علمها کدام نافع خواهد بود و دستگیر من خواهد گشت و در گور مونس من باشد و چراغ گور و عرصات من خواهد گردید و کدام نافع من نخواهد بود تا ترک کنم و از آن دور باشم که پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم از آن با پناه خدای تعالی رفته است و گفته اَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لاَیَنْفَعُ پس چند روز در این اندیشه بود بعاقبت این اشکال بحکم استفتا بخدمت خواجهٔ امام حجّة الاسلام نوشت با چند مسئلهٔ دیگر و التماس نصیحتی نیز بکرد و دعائی استدعا نمود که پیوسته خوانَد و گفت اگرچه مولانا در جواب این ملتمسها کتب بسیار ساخته چون احیا و کیمیا و جواهرالقرآن و منهاج السنّة و دیگر رساله ها امّا این ضعیف چیزی میخواهد که یک تا کاغذ باشد تا پیوسته مطالعه کند و بعمل آورد پس حجّة الاسلام در جواب او این فصل نوشت، ومن اللّه الاعانة:



بسم اللّه الرّحمن الرّحیم رَبِّ زِدنی عِلْماً نَافِعاً بدان ای فرزند عزیز و ای دوست مخلص اطال اللّه بقاءك فی طاعته وَسَلَكَ بِكَ سبیلَ اَحِبّائه که منشور نصیحتها از حضرت محمّد رسول اللّه علیه وسلّم بود و هر نصیحتی که نه از حضرت وی نویسند و فرمایند فایدهٔ بیش از پیش ندهد و بسی نصیحتها و نامه ها که از آن حضرت بعالمیان نوشته اند و

فرموده اند، اگر از آن نصیحتها چیزی بتو رسیده است ترا بنصیحت من چه حاجت است و اگر از آن نصیحتها چیزی بتو نرسیده است پس با من بگوی که تحصیل چند سالهٔ تو خود چیست؟

ای فرزند از نصیحتها که آن حضرت بعالمیان فرموده اند یکی اینست که عَلاَمَةُ اِعْراضِ اللّٰهِ تَعالَی مِنَ ٱلعَبْدِ اِشْتِغالُهُ بما لاَ یَعْنیهِ وَ اِنِ امْرَؤٌ ذَهَبَ سَاعَةٌ مِنْ عَمْرِهِ فِي غَیْرِ مَا خُلِقَ لَهُ لَحرِیٌ اَنْ یَطُولَ عَلَیْهِ حَسْرَتُهُ وَمَنْ جَاوَزَ الأَرْبَعِینَ وَلَمْ یَغْلُبْ خَیْرُهُ شَرَّهُ فَلْیَسْتَجْهِزْ جَهَازاً اِلَی النَّارِ جهان را این نصیحت و موعظت کفایت است.

ای فرزند نصیحت کردن آسان است. دشواری در قبول کردن است زیرا که طعم نصیحت در کام هوی پرستان تلخ است و مشتهیات محبوب ایشان علی الخصوص بر کسی که بطلب علوم رسمی و فضل و هنر دنیوی مشغول است همچون آن فرزند، زیرا که طالب علم پندارد که علم مجرّد وسیلت وی خواهد بود و نجات و خلاص و رستگاری در تحصیل علم است و بس و از عمل خود مستغنی است و او را بعمل حاجت نیست و این خود اعتقادی بداست و مذهب فلاسفه است، ای سبحان اللّٰه العظیم آخر این قدر نداند که چون علم حاصل کند و بدان عمل نکند حجّت بر وی مؤکّدتر گردد و خبر ندارد که رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وآله وسلّم میگوید اَشَدُّ ٱلنَّاسِ عَذَاباً یَوْمَ ٱلقِیٰامَةِ عَالِمٌ لاَ یَنْفَعُهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهِ. و در سخنان مشایخ آورده اند که یکی از بزرگان جنید را بخواب دید و با وی گفت یا ابا القاسم ما الخبر، جواب داد طاحت العبارات و فنیت الاشارات ما نَفعنا الاّ رُکیعاتٌ رکعناها فی جوف اللّیل.

ای فرزند از اعمال مفلس و غافل و از احوال تهی و از معانی خالی مباش و تو بیقین بدان که علم مجرّد دستگیری نکند و ترا این بمثالی معلوم گردد: اگر کسی در بیابانی میرود و ده شمشیر هندی در پشت دارد و همچنین دیگر سلاحهای نیکو و مع هذا از اهل سلاح و مرد جنگ و محاربه نباشد و ناگاه شیری بوی درآید چه گویی این همه سلاحهای وی بی آنکه کار فرماید شرّ آن شیر از وی دفع کند یا نه؟ تو نیک دانی که نکند همچنین بعینه می دان که اگر کسی صدهزار مسئلهٔ علمی را بخواند و بداند و یکی بعمل نیاورد او را زآن دانش هیچ فایده نخواهد بود. مثالی دیگر: اگر کسی رنجور باشد و رنج و بیماری وی مثلاً از حرارت باشد و صفرا بر وی غلبه کرده بود و داند که علاج این بیماری کشکاب و سکنجبین است و نخورد آن دانش وی دفع بیماری وی کند یا نه؟ و تو نیک دانی که قطعاً نکند، بیت:

گر می دو هزار رطل بر پیمایی   تا می نخوری نباشدت شیدایی

اگر صد سال علم خوانی و هزار بار کتاب بر هم نهی پس بدان عمل نکنی و خود را باعمال صالحه مستعدّ و شایستهٔ رحمت خدای تعالی نکنی رحمت خدای عزّوجلّ در تو نرسد، از قرآن بشنو وَ اَنْ لَیْسَ لِلاِنْسَانِ اِلاَّ مَا سَعَی.



ای فرزند دانم که خوانده باشی که این آیت منسوخ است، آنکس منسوخ باشد که این سخن گفت، گیرم که این آیت منسوخ است در این آیتهای دیگر چه گویند: فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً جَزاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ، جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ، اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ اَلفِرْدَوْسِ نُزُلاً خَالِدِینَ فِیهَا، اِلاّ مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً. و در این حدیثهای دیگر چه گویند که بُنِیَ اَلاِسْلامُ عَلَی خَمْسٍ شَهَادَةِ اَنْ لاَ اِلهَ اِلاّ اللّه وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولَ اللّهِ وَ اِقَامَةِ الصَّلوةِ وَ اِیتَاءِ الزَّکوةِ وَ صَوْمِ رَمَضَانَ وَ حَجِّ البَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلَیْهِ سَبِیلاً، اَلاْیمانُ قَوْلٌ بِاللِّسَانِ وَ تَصْدِیقٌ بِالْجَنَانِ وَ عَمِلٌ بِالأَرْکَانِ، این را دلیل بیش از آنست که در این مختصر بتوان شمرد و اگر ترا در خاطر آید که من میگویم که بنده بعمل خود در بهشت رود نه برحمت و فضل حقّ سبحانه و تعالی پس بدان که هنوز سخن من فهم نکردهٔ، بدان که من این نمی گویم بلکه می گویم که بنده بفضل و کرم و رحمت حقّ‌تعالی ببهشت رسد امّا تا او بطاعت و عبادت خود را مستعدّ و شایستهٔ رحمت خدای تعالی نگرداند رحمت بوی نرسد، نه من می گویم بلکه خدای تعالی می فرماید رَحْمَةُ اللّهِ قَرِیبٌ مِنَ اَلْمُحْسِنِینَ، و چون رحمت در وی نرسد کی ببهشت رسد. و اگر کسی گوید که بنده بمجرّد ایمان ببهشت رسد من نیز می گویم برسد ولیکن با خود کی رسد، بس عقبه ها در پیش است تا آنگه که برسد، عقبهٔ اوّل آنست که ایمان بسلامت با خود ببرد و چون ایمان بدر مرگ بسلامت ببرد و عقبه های دیگر باز بُرد و ببهشت برسد بهشتیی مفلس باشد.

ای فرزند یقین دان که تا کار نکنی مزد نیابی، حکایت:

یکی در بنی اسرائیل سالهای بسیار عبادت می کرد باری تعالی میخواست که خلوت او را بر ملائک جلوه دهد، ملکی بوی فرستاد که آن عابد را بگوی که تا کی این همه مجاهده کشی و ریاضت بری که شایسته نیستی، آن ملک بیامد و آن پیغام بگزارد، عابد جواب داد که مرا از بهر بندگی آفریده‌اند، مرا با بندگی کار است خداوندی او داند. آن فرشته باز حضرت رفت و گفت الهی عالم السّری و دانائی که آن عابد چه گفت، از حضرت خطاب آمد چون او از بندگی برنمی گردد ما با کریمی هم از او برنگردیم أُشْهِدُوا یَا مَلائِکَتِي اِنّي غَفَرْتُ لَهُ.

ای فرزند بشنو که مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم چه می گوید: حَاسِبُوا اَنْفُسَکُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسِبُوا وَ زِنُوا اَموالَکُمْ قَبْلَ اَنْ تُوزِنُوا. مرتضی علی رضی اللّه عنه می گوید: مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ بِدُونِ الجَهْدِ یَصِلُ فَهُوَ مُتَمَنٍّ وَ مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ بِبَذْلِ الْجَهْدِ یَصِلُ فَهُوَ مُتَعَنٍّ، حسن بصری رحمة اللّه علیه می گوید: طَلَبُ اَلجَنَّةِ بِلا عَمَلٍ ذَنْبٌ مِنَ الذُّنُوب، بزرگی دیگر می گوید: اَلحَقیقَةُ تَرْکُ مُلاحَظَةِ اَلعَمَلِ لا تَرْکُ اَلعَمَلِ. مصطفی صلوات اللّه وسلامه علیه نیکوتر و بهتر و پاکیزه‌تر و صریح‌تر و با مبالغه‌تر می فرماید: اَلْکَیِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ اَلْمَوْتِ وَالأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسُهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّي عَلَی اللّه اَلمَغْفِرَةَ وفی روایةٍ: الأَمانَ.

ای فرزند بسی شبها که زنده داشتهٔ بتکرار علم و مطالعهٔ آن و بسی خوابهای خوش که بر خود حرام کردهٔ، ندانم که باعث تو بر آن چه بوده است؟ اگر غرض تو از آن دنیا بود و جذب حُطام آن و تحصیل مناصب و مباهات با اقران و امثال خود فَوَیْلٌ لَکَ ثم وَیْلٌ، و اگر غرض تو احیاء شریعت ودین محمّدی بود و تهذیب اخلاق و کسر نفس فَطُوبیٰ لَکَ ثُمَّ طُوبیٰ لَکَ، وقد صدق من قالَ، شعر:

سَهَرُ ٱلعُیُونِ لِغَیْرِ وَجْهِكِ ضَائِعٌ وَ بُکَاؤهُنَّ لِغَیْرِ فَقْدِكِ باطِلُ

ای فرزند عش ما شئت فأنّك میّت و احبب من شیئت فأنّك مُفارق و اعمل ماشئت فأنّك مجزیٌّ به، ترا از تحصیل علم کلام و خلاف و طبّ و نجوم و شعر و عروض و دواوین بحتری و حماسه و متنبّی چه حاصل جز تضییع عمر، بجلال ذوالجلال که در انجیل عیسی علیه الصّلواة والسلام یافته ام که از آنگاه که میّت را بر جنازه نهند تا آنگاه که او را بلب گور برند باری تعالی بخودی خود از وی چهل سؤال بکند اوّل این باشد که عَبْدی طَهَّرْتَ مَنْظَرَ الْخَلْقِ سِنِیْنَ هَلْ طَهَّرْتَ مَنْظَری سَاعَةً.

ای فرزند هر روز بدل تو ندا می کنند که مَا تَصْنَعُ بغیْری وَ أَنْتَ مَحْفُوفٌ بِخَیْری، امّا تو خود کری و نمی شنوی.

ای فرزند علم بی عمل دیوانگیست و عمل بی علم بیگانگی، علمی که امروز ترا از معاصی بازندارد و در طاعت ندارد فردا ترا از آتش دوزخ هم باز ندارد، اگر امروز عمل نکنی و تدارک روزگار گذشته نکنی فردا بقیامت گویی فَأَرْجِعْنَا نَعْمَل صَالِحاً پس با تو گویند ای احمق تو خود از آنجا می آیی.

ای فرزند همّت در جان می باید داد و هزیمت در نفس و تن بر مرگ می باید نهاد که منزلگاه گورستان است، آن قوم که در آن منزلگاه لحظه بلحظه منتظر تواند تا کی بپیش ایشان بروی زنهار تا بی زاد و توشه نروی. صدّیق اکبر رضی اللّٰه عنه می گوید: هٰذِهِ ٱلاَجْسَادِ قَفَصُ الطُّیُورِ اَوِ ٱصْطَبُلِ ٱلدَّوابِ اکنون در خود اندیشه کن که از کدامانی اگر از مرغان آشیانی چون آواز طبل ارجعی بشنوی پرواز گیری و بر بلندتر جائی نشینی از عرش اِهْتَزَّ العَرْشُ لِمَوْتِ سَعْدِبْنِ مُعاذ، و اگر والعیاذباللّٰه از چهار پایانی کـه أُولٰئِكَ كَالاَنْعٰامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ یقین دان که رخت از زاویه بهاویه می بری. حکایت:

وقتی حسن بصری را رحمة اللّٰه علیه شربتی آب سرد بدست دادند تا درآشامد چون آن قدح آب بستد دود برآورد و بیخود گشت و قدح از دست وی درافتاد، چون با خود آمد گفتند ترا چه رسید گفت: ذَکَرْتُ اُمْنِیَّةَ اَهْلِ النَّارِحِیْنَ یَقُولُوا لِاَهْلِ ٱلجَنَّةِ اَفِیضُوا عَلَیْنَا مِنَ الْمٰاءِ.

ای فرزند اگر ترا علم مجرّد کفایت بودی و بعمل حاجت نبودی ندای هَلْ مِنْ سائلٍ هَلْ مِنْ تائبٍ هَلْ مِنْ مُستغفرٍ بیکار بودی، ندای هل من سائل در سحرگاهان از بهر آنست که کانُوا قَلِیلاً مِنَ اللَّیْلِ مَا یَهْجَعونْ، خبر: روزی جماعتی از صحابه در خدمت رسول خدای

صلّی اللّه علیه وسلّم نشسته بودند و ذکر خیر عبداللّه بن عمر رضی اللّه عنهما می کردند، رسول خدای علیه من الصّلوات افضلها گفت نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ لَوْكانَ يُصَلِّي بِاللَّيْلِ، وهم رسول خدای علیه الصّلوة والسّلام روزی بیکی از صحابه گفت يَا فُلانُ لاَ تكثرُ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ فَإنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ بِاللَّيْلِ تَدَعُ صَاحِبَهُ فَقيراً يَوْمَ القيامَةِ.

ای فرزند وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ امر است وَ بِالْاَسْحارِهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ شکر است والْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ ذکر است و رسول خدای صلّی اللّه علیه وسلّم می گوید ثَلاثَةُ اَصْواتٍ يُحِبُّهَا اللّهُ تَعَالَى صَوْتُ الديكِ وَصَوْتُ الَّذِي يَقْرَءُ الْقُرآنَ وَصَوْتُ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ، سفیان ثوری رحمة اللّه علیه می گوید: اِنَّ لِلّهِ تَعالَى رِيحٌ يَهُبُّ وَقْتَ الأسْحارِ يَحْمِلُ الْأذْكارَ اِلَى الْمَلِكِ الجَبَّار، و هم او می گوید: اِذا كَانَ اَوَلُ اللَّيلِ نَادَى مُنادي مِنْ تَحْتِ العَرْشِ اَلا لَيَقُمِ العَابِدُونَ فَيَقُومُونَ فَيُصَلُّون مَا شَاءَاللّهُ ثُمَّ نَادَى مُنادي فِي شَطْرِ اللَّيْلِ اَلاَ لَيَقُمِ الْقَانِتُونَ فَيَقُومُونَ فَيُصَلُّونَ اِلَى السَّحَرِ فَاِذا كَانَ السَّحَرُ نَادَى مُنادي اَلاَ لَيَقُمِ الْمُسْتَغْفِرُونَ فَيَقُومُونَ وَ يَسْتَغْفِرُونَ فَإذا طَلَعَ الفَجْرُ نَادَى مُنادي اَلاَ لَيَقُمِ الغَافِلونَ فَيَقُومُونَ مِنْ فِراشِهِمْ كَالمَوْتَى مِنْ قُبورِهِمْ.

ای فرزند در وصایای لقمان آمده است که پسر را وصیّت می کرد و می گفت يا بُنَيَّ لاَ يَكُونَنَّ الديكُ اَكْيَسَ مِنْكَ يُنادَى بِالأَسْحارِ وَ اَنْتَ نائِمٌ و چه نیکو و لایق این سخن گفته است آن کس که این بیت گفته:

لَقَدْ هَتَفَتْ فِي جُنْحِ لَيْلٍ حَمَامَةٌ   عَلَى فَنَنٍ وَهْناً وَ اِنّي لَنائِمٍ
كَذَبْتُ وَ بَيْتِ اللّهِ لَوْكُنْتُ عَاشِقاً   لَمَا سَبَقَتْنِي بِالْبُكَاءِ الحَمَائِمُ

ای فرزند خلاصهٔ نصیحتها آنست که بدانی که طاعت و عبادت کدام است و چیست. بدان که طاعت و عبادت متابعت شارع است صلوات اللّه علیه هم در اوامر و هم در نواهی هم بقول و هم بفعل یعنی آنچه کنی و آنچه نکنی و آنچه گویی و آنچه نگویی باید که همه بفرمان باشد و اگر کنی بفرمان کنی که صورت عبادت دارد و اگر نه بفرمان کنی آن نه عبادت باشد که عصیان بود و اگر خود نماز و روزه باشد. نبینی که اگر کسی هر دو عید و ایّام التّشریق بروزه باشد عاصی باشد با آنکه روزه صورت عبادت دارد امّا چون نه بفرمان می دارد عاصی می گردد و همچنین اگر کسی در جامهٔ یا موضعی مغصوب نماز کند مأثوم باشد و اگرچه صورت عبادت دارد زیرا که نه بفرمان می کند و همچنین اگر کسی با زن حلال خود مزاح و بازی کند او را با آن مزاح و بازی کردن ثوابهاست چنان که در حدیث آمده است اگرچه لعب است زیرا که بفرمان می کند پس معلوم شد که عبادت فرمان بردن است نه بمجرّد نماز و روزه زیرا که نماز و روزه آنگه عبادت می باشد که بفرمان می کنند.

پس ای فرزند باید که افعال و اقوام تو بفرمان باشد یعنی موافق شریعت باشد زیرا که علم و عمل خلق بی فتوی مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم ضلالت است و سبب دوری از خدای است و از این سبب بود که رسول خدا صلوات اللّه علیه علمهای سابق را منسوخ کرد،

پس باید که بی فرمان دم نزنی و متیقّن باشی که راه خدای تعالی باین علمها که تو تحصیل کردهٔ نتوان رفت و همچنین بشطح و طامات و تُرّهات و خیالات صوفیان ظاهر، بلکه این راه بمجاهده قطع توان کرد و هوی و شهوت و کام خویشتن بشمشیر مجاهده بُریدن نه طامات و ترّهات، پرانیدن سخن باریک و روزگار تاریک بسنده نباشد. زبانی مُطلق و دلی بشهوت و غفلت مطبّق نشان شقاوت بود و تا هوای نفس بصدق و مجاهدت کُشته نگردد دل بأنوار موافقت زنده نشود.

ای فرزند چند مسئله پرسیدهٔ که بعضی از آن خود بگفت و نوشت راست نیاید، اگر بدان رسی خود بدانی، مصراع: عشق آمدنی بود نه آموختنی، و اگر نرسی دانستن آن از مستحیلات است زیرا که آن همه ذوقی است و هرچه ذوقی بود در گفت و نوشت نتوان آورد مثل شیرینی و ترشی و تلخی و شوری که تا شخص خود نچشد هرگز بگفت و نوشت نتوان آورد و پیش از آنکه بمذاق او رسیده باشد هرگز معلومش نگردد.

ای فرزند اگر چنان که عنّینی نامهٔ بکسی نویسد که آن کس لذّت مجامعت یافته باشد و از وی درخواهد که تو بمن نویس که مجامعت چه لذّت است چنان که من دریابم این کس را جواب جز این نباشد که بوی نویسد که ای فلان من پنداشتم که تو عنّینی اکنون بدانستم که با عنّینی احمقی، این لذّت مجامعت ذوقی است که اگر بآن رسی خود بدانی و اگر نه بگفت و نوشت راست نیاید.

ای فرزند سؤالهای تو بعضی همچنین است امّا آنچه بگفت و نوشت راست آید در کتب احیا و کیمیا و دیگر تصانیف بشرح گفته‌ام از آنجاها طلب میکن و در اینجا نیز هم اشارتی کرده شود:

پرسیدهٔ که بر سالک راه خدای تعالی چه واجبست؟

بدان که اوّلین چیزی که بر وی واجب است آن اعتقادی پاک است چنانکه در آن هیچ بدعت نبوَد دوّم توبتی نصوح که پس از آن باز سرزلّت نرود، سیّوم خصم را خشنود کردن چنانکه هیچ آفریده را بر وی حقّی نماند، چهارم از علم شریعت چندان حاصل کردن که امر خدای تعالی بدان بگزارد و از علم شریعت بیش از این بر وی واجب نیست که تحصیل کند و از علمهای دیگر چندان که داند که خلاص و نجات وی در آن است نه چندان که بکار وی نیاید و این سخن ترا بیک حکایت معلوم گردد، حکایت:

در حکایات مشایخ آورده‌اند که شبلی رحمة اللّٰه علیه گفت که من چهارصد استاد را خدمت کردم و بر این استادان چهارهزار حدیث خوانده‌ام و از این چهارهزار حدیث یک حدیث اختیار کردم و بعمل می‌آورم و باقی فرو گذاشته‌ام زیرا که چون در این یک حدیث تأمّل کردم خلاص و نجات خود در این دیدم و نیز علم اوّلین و آخرین در این حدیث درج دیدم و حدیث این است که مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم بیکی از صحابه میفرماید اِعْمَلْ لِدُنْیٰاكَ بِقَدْرِ مُقَامِكَ فِیهِ وَ اُعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقٰائِكَ فِیهِ وَاَعْمَلْ لِلّٰه بِقَدْرِ حٰاجَتِكَ

اِلَیْهِ وَٱعْمَلْ لِلنَّارِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَیْهَا.

ای فرزند از این حکایت ترا معلوم شد که ترا بعلم بسیار حاجت نیست زیرا که علم بسیار خواندن و حاصل کردن از فروض کفایت است و دیگران این بار از گردن تو برگرفته اند، در این حکایت تأمّل کن تا ترا این معنی یقین گردد، حکایت:

آورده اند که حاتم اصمّ از شاگردان و مریدان شقیق بلخی بود رحمة اَللّٰه علیهما، روزی شقیق بوی گفت ای حاتم چه مدّت است که تو در صحبت منی و سخن من میشنوی؟ گفت سی و سه سال است، گفت در این مدّت چه علم حاصل کردهٔ و چه فایده از من گرفتهٔ؟ گفت هشت فایده حاصل کرده‌ام، شقیق گفت انّا للّٰه وانّا الیه راجعون، ای حاتم من جملهٔ عمر در سر و کار تو کرده‌ام و ترا بیش از هشت فایده حاصل نشده است؟ گفت ای شیخ اگر راست خواهی چنین است و بیش از این نمیخواهم و مرا از علم این قدر بس است زیرا که مرا یقین است که خلاص و نجات من در دو جهان در این هشت فایده است. شقیق گفت ای حاتم بگو که این هشت فایده خود چیست؟ گفت فایدهٔ اوّل آنست که در این خلق جهان نگاه کردم و دیدم که هر کسی محبوبی و معشوقی اختیار کرده‌اند و آن محبوبان و معشوقان بعضی تا مرض موت با ایشانند و بعضی تا موت و بعضی تا لب گور، و پس همه از ایشان بازگردیدند و ایشان را فرداً وحیداً بازگذاشتند و هیچ یکی با ایشان در گور نرفت و مونس وی نشد پس من اندیشه کردم و با خود گفتم که محبوب آن نیک است که با محبّ در گور رود و در گور مونس وی باشد و چراغ گور وی باشد و در قیامت و منازل آن با وی باشد پس احتیاط کردم و آن محبوب که این صفت دارد اعمال صالح باشد پس من آنرا محبوب خویش ساختم تا با من در گور آید و مونس من گردد و چراغ گور من باشد و در منازل قیامت با من باشد و هرگز از من نگردد، شقیق گفت احسنت وزه، یا حاتم نیکو گفتی فایدهٔ دوّم بیار تا چیست؟ گفت ای استاد فایدهٔ دوّم آنست که در این خلق نگاه کردم و دیدم که همهٔ خلق پیروی هوی کردند و بر مراد نفس رفتند و پس در این آیه اندیشه کردم فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الهَوَىٰ فَإِنَّ ٱلجَنَّةَ هِيَ ٱلمَأْوَىٰ و یقین دانستم که قرآن حقّ و صدق است پس بخلاف نفس بدر آمدم و بر مجاهدهٔ وی کمر بستم و او را در بوتهٔ مجاهده نهادم و یک آرزوی وی ندادم تا در طاعت خدای تعالی آرام گرفت. شقیق گفت بارَكَ اللّٰه علیک نیکو کردی، فایدهٔ سیّم بیار، گفت ای استاد فایدهٔ سیّم آنست که در این خلق نگاه کردم و دیدم که هرکسی سعیی و رنجی در این دنیا برده بودند و از این حُطام دنیاوی چیزکی حاصل کرده بودند و بدان خرّم و شادمانه بودند که مگر چیزی حاصل کرده اند پس من در این آیهٔ تأمّل کردم که مَا عِنْدَكُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَاللّٰهِ بَاقٍ پس محصولی که از دنیا اندوخته بودم در راه خدای تعالی نهادم و بدرویشان ایثار کردم و بودیعت بخدای سپردم تا در حضرت حقّ سبحانه و تعالی باقی باشد و توشه و زاد و بدرقهٔ راه آخرت باشد. شقیق گفت بارک اللّٰه یا حاتم نیکو کردی و نیکو گفتی، فایدهٔ چهارم بگو تا چیست؟

گفت ای شیخ فایدهٔ چهارم آنست که در خلق جهان نگاه کردم و قومی را دیدم که پنداشتند که شرف و عزّت آدمی و بزرگواری شخص در کثرت اقوام و عشایر است تا لاجرم قومی بدین افتخار و مباهات کردند و قومی پنداشتند که عزّت و شرف و بزرگواری شخص در مال است و اولاد و بدان فخر و مباهات کردند و قومی پنداشتند که شرف و بزرگواری در خشم راندن و زدن و کشتن و خون ریختن است و بدان افتخار و مباهات نمودند و قومی پنداشتند که شرف آدمی در اتلاف مال و تبذیر است پس بدان افتخار و مباهات کردند پس من در این آیه تأمّل کردم که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰه اَتْقٰیکُمْ دانستم که حقّ و صدق این است و این همه پنداشت‌ها و گمانهای خلق خطاست پس تقوی اختیار کردم تا در حضرت حقّ‌تعالی از جملهٔ گرامیان باشم. شقیق گفت احسنت یا حاتم نکو گفتی فایدهٔ پنجم بگو، گفت ای استاد فایدهٔ پنجم آنست که در خلق نگاه کردم و دیدم که هر قومی یکدگر را نکوهش می کردند چون بدیدم همه از حسد بود که بر یکدگر می بردند بسبب مال و جاه و علم پس من در این آیه تأمّل کردم که نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِي الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا پس دانستم که این قسمت در ازل رفته است و کس را در این اختیاری نیست پس بر کس حسد نبردم و بقسمت خدای تعالی راضی گشتم و با هرکه در جهان صلح کردم. شقیق گفت یا حاتم نیکو کردی فایدهٔ ششم بیار، گفت ای استاد فایدهٔ ششم آنست که در خلق دنیا نگاه کردم و دیدم که هر قومی یکدگر را دشمن داشتند هرکسی بسببی و غرضی که با یکدگر دارند پس در این آیه تأمّل کردم که اِنَّ ٱلشَّیْطٰانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً دانستم که گفتهٔ حقّ‌تعالی حقّ است و جز شیطان و اتباع وی را دشمن نمی باید داشت پس شیطان را دشمن داشتم و او را فرمان نبردم و نپرستیدم بلکه فرمان حقّ‌تعالی بردم و او را پرستیدم و بندگی او کردم که راه راست و صراط المستقیم این است چنانکه خدای تعالی فرموده اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یَا بَنِي آدَمَ اَنْ لاَ تَعْبُدُوا ٱلشَّیْطٰانَ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ وَ أَنِ اعْبُدُوني هَذٰا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ. شقیق گفت یا حاتم نیکو گفتی فایدهٔ هفتم بیار گفت ای استاد فایدهٔ هفتم آنست که درخلق نگاه کردم و دیدم که هر کسی در طلب قوت و معاش خود کوششها و سعیهای بلیغ می نمودند و بدین سبب در حرام و شبهت می افتادند و خود را خوار و بی مقدار می داشتند پس من در این آیه تأمّل کردم که وَمَا مِنْ دٰابَّةٍ فِي ٱلأَرْضِ اِلاّ عَلَي اللّٰه رِزْقُهٰا پس دانستم که قرآن راست است و حقّ و من یکی ام از جملهٔ دابّه‌های روی زمین پس بخدای تعالی مشغول شدم و دانستم که روزی من برساند زیرا که ضمان کرده است. شقیق گفت نیکو گفتی فایدهٔ هشتم بیار گفت ای استاد فایدهٔ هشتم آنست که در این مردم نگاه کردم و دیدم که هرکسی اعتماد بکسی و چیزی کرده‌اند یکی بزر و سیم و یکی بکسب و پیشه و حرفت و یکی بمخلوقی همچون خود پس من در این آیه تأمّل کردم که وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَي اللّٰه فَهُوَحَسْبُهُ پس توکّل بخدای تعالی کردم وَهُوَحَسْبِی وَنِعْمَ الْوَکِیلُ، پس شقیق گفت یا حاتم وَفّقكَ‌اللّٰه تعالی که من در توریة و انجیل و زبور و فرقان نگاه کردم و دیدم که این چهار کتاب بدین فوائد هشتگانه می گردد و

هرکه بدین فایده‌های هشتگانه کار کند و بعمل آورد بر این چهار کتاب کار کرده باشد و بعمل آورده.

پس از این دو حکایت ترا معلوم گشت که ترا بعلم بسیار حاجت نیست. اکنون باز سر سخن رویم و تمامت آنچه بر سالک راه خدای تعالی واجب است بگوییم:

پنجم پیری باید که او را رهنمایی کند و تربیت کند و اخلاق بد از وی بستاند و بدر اندازد و اخلاق نیکو بجای آن نهد و معنی تربیت این است همچون برزگری که غلّه را تربیت کند هر گیاهی که با غلّه برآمده باشد از میان غلّه بکند و بدراندازد و همچنین سنگی و کلوخی که در میان کشت‌زار باشد بیرون اندازد و از بیرون آب و سَماد بدان آورد تا غلّه پرورده و نیکو برآید، و البتّه البتّه سالک راه خدای را از پیری مربّی چاره نباشد زیرا که خدای تعالی از برای آن پیغمبران را بخلایق فرستاد تا دلیل راه خدای باشند و خلق را رهنمایی کنند پس چون ایشان از دنیا برفتند و پیغامبر ما نیز صلّی اللّٰه علیه وعلیهم همچنین از دنیا رحلت فرمود نائبان خود را بجای بگذاشت تا دلیل خلق باشند براه حقّ تا روز قیامت پس سالک راه از پیری ناگزیر است تا این پیر نائب رسول خدای باشد در دلیلی کردن براه خدای عزّوجلّ و شرط پیر آنست که نائبی رسول خدای را شاید که عالم باشد امّا نه هر عالمی پیری را بشاید بلکه اهلیّت این کار کسی را باشد که او را نشانی چند باشد و ما بطریق اجمال از آن نشانیها بعضی بگوییم تا هر سرگشتهٔ این دعوی نتواند کرد.

گوییم هر آن کسی که از حبّ دنیا و حبّ جاه و اسباب اعراض کرده باشد و متابعت شخصی بصیر پیدا کرده باشد که متابعت آن شخص مسلسل باشد تا بمصطفی صلّی اللّٰـه علیه وسلّم و بفرمان وی از هر نوعی ریاضت کشیده باشد از کم‌خوردگی و کم گفتن و کم خفتن و نماز بسیار گزاردن و روزهٔ بسیار داشتن و صدقهٔ بسیار دادن و در تبعیّت وی محاسن الاخلاق سیرت وی گشته باشد از صبر و شکر و توکّل و یقین و سخاوت و قناعت و امانت و طمأنینت و بذل مال و حلم و تواضع و دانستگی و صدق و حیا و وقار و سکون و تأنّی و امثال اینها و نوری از نور پیغامبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم اقتباس کرده بود و اخلاق ذمیمه در آن نور معدوم گشته باشد، از کبر و بخل و حسد و کینه و حرص و امل در زن و طیش و سرسبکی و امثال اینها بری باشد و از علم دیگران مستغنی گشته چنانکه بعلم کسی محتاج نباشد الاّ بعلم پیغامبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم و آنان که نایبی رسول خدا را شایند.

این است بعضی از نشانهای پیر طریقت که یاد کرده آمد و اقتدا کردن بایشان طریق صواب باشد امّا چنین پیر نادر افتد و کمتر توان یافت و اگر کسی را توفیق رفیق گردد که پیری چنین در یابد وانگه پیر او را بخود قبول کند باید که پیر را محترم دارد هم بظاهر و هم بباطن، احترام بظاهر آن بود که با وی مجادله نکند و حجّت نگیرد و در مسئلهٔ که رود هیچ مناظره نکند و اعتراضی نکند اگرچه داند که پیر را خطا افتاده است در آن مسئله که

می گوید مگر که خطائی بزرگ باشد در اصل دین که در آن زمان بطریق احسن شاید که پیر را از آن خطا بازآورد و باید که در پیش پیر سجّاده نیفگند الاّ در حالتی که نماز می گزارد و پس چون از نماز فارغ شود سجّاده درنوردد و در حضور پیر نماز نافله بسیار نکند و هر چه پیر حکم کند بقدر وسع و استطاعت راه آن برود. امّا احترام باطن آنست که هر چه بظاهر گوش میدارد در باطن منکر نشود هم بگفت و هم بکرد و اگر نه منافقی باشد، و اگر نتواند باید که ترک صحبت وی بکند تا آنگاه که اندرون نیز موافق بیرون گردد.

و ششم آنکه او را ناگزیر باشد از سیاست نفس و این آنگاه او را میسّر گردد که از جلیس السّوء احتراز کند تا تصرّف شیاطین الأنس والجنّ از ولایت دل او کوتاه شود و لوث شیطنت از وی برخیزد.

هفتم آنکه در همهٔ حال درویشی بر توانگری اختیار کند این جمله آنست که برسالک راه خدای تعالی واجبست.

دیگر پرسیدهٔ که تصوّف چیست، بدان که تصوّف دو چیز است راستی با خدای تعالی و سکون از خلق، هرکه با خدای عزّوجلّ راست روزگار است و با خلق نیکوخوی و بردبار است او صوفی است و راستی با خدای تعالی آنست که... خود فدای امر او کند و نیکوخویی با خلق آنست که کس را فرامراد خود ندارد بلکه خود را فرامراد ایشان دارد مادام که مراد ایشان موافق شرع باشد.

دیگر پرسیدهٔ که بندگی چیست، بدان که بندگی سه چیز است یکی نگاه داشتن فرمان شرع، دوّم رضا بقضا و قدر و قسمت خدای تعالی، سیّم اختیار و خواست خود را بگذاشتن و باختیار و خواست خدای تعالی بودن و بفرمان او خشنود شدن.

دیگر پرسیدهٔ که توکّل چیست، بدان که توکّل آنست که خدا را استوار داری بوعدهٔ که کرده است یعنی اعتقاد داری که هرچه قسمت تو کرده است بتو رسد و اگر هرکه در جهان بدفع آن مشغول شوند باز نتوانند گرفت و هرچه قسمت تو نکرده است بجهد تو و بکوشش همهٔ خلق جهان بتو نرسد.

دیگر پرسیدهٔ که اخلاص چیست، بدان که اخلاص آنست که کاری که کنی همه خدای را باشد و در آن کار که کنی اندرون دلت مایل بخلق نباشد و دلت بستایش خلق نگراید و از نکوهش خلق پژمرده نباشد. و بدان که ریا از بزرگ داشت خلق متولّد میشود و علاج ریا آنست که خلق را مسخّر قدرت بینی و ایشان را چون جمادات انگاری و چنان دانی که همچنان که جمادات را قدرتی و ارادتی نیست و راحتی و رنجی بتو نتوانند رسانید جملهٔ خلق را همچنین دانی تا از ریا خلاص یابی زیرا که تا تو خلق را قادر و مرید بدانی ریا از تو برنخیزد.

ای فرزند باقی سؤالات بعضی آنست که در اغلب تصانیف ما مسطور است از آنجا طلب میکن و بعضی آنست که نوشتن آن حرام است، تو آنچه میدانی بعمل می آور تا آنچه

ندانی بر تو مکشوف گردد.

ای فرزند بعد از این هر چه بر تو مشکل گردد جز بز بان دل از من سؤال مکن که وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّي تَخْرُجَ اِلَيهم لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ نصیحت خضر علیه السّلام قبول کن فَلَا تَسْئَلْني عَنْ شَيءٍ حَتّي اُحَدِّثَ لَكَ عَنهُ ذِكْراً، تعجیل مکن چو وقتِ باشد، خود گو یند و نمایند، سَأُرِ يكُمْ آيَاتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونَ تو پیش از وقت مپرس که چون رسی خود بینی امّا یقین بدان که تا نروی نرسی و نبینی، اَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الأرْضِ فَيَنظُرُوا.

ای فرزند بخدا بخدا که اگر روش کنی عجایب بینی، و در هر منزلی جان کَن که بی جان کندن بجایی نرسی و کاری برنیاید. ذوالنّون مصری رحمة اللّه علیه خوش گفته است بیکی از شاگردان خویش اِنْ قَدَرْتَ عَلَي بَذْلِ الرُّوحِ فَتَعَال وَ اِلاّ تَشْتَغِلْ بِتُرَّهَاتِ الصُّوفِيَّةِ.

ای فرزند سخن کوتاه کنم و ترا نصیحت کنم بهشت چیز چهار ناکردنی و چهار کردنی تا علم تو در قیامت خصم تو نباشد و بر تو حجّت نگردد، امّا ناکردنی اوّل باید که تا توانی مناظره نکنی و با هرکس در مسئلهٔ که رود حجّت نگیری که آفات آن بسیار است و اثم آن از نفع آن بیشتر است ز یرا که منبع همهٔ اخلاق ذمیمه است چون ر یا و حسد و کبر و حقد و عداوت و مباهات و غیر آنها پس اگر مسئلهٔ درافتد میان تو و میان دیگری یا میان تو و قومی و مراد تو آن باشد که آنچه حقّ است آشکار گردد بدین نیّت روا باشد که در آن مسئله بحثی رود و صدق این نیّت را دو نشان باشد یکی اینکه فرق نکنی میان آنکه حقّ بر ز بان تو مکشوف گردد یا بر ز بان دیگری و دوّم آنکه بحث کردن در این مسئله در خلوت دوست تر داری که در ملا، امّا اگر با کسی مسئلهٔ گو یی و تو دانی که حقّ بر جانب تو است و او پیشانی کند[1] و ستیز ورزد و از غایت جهالت فرود نیاید زینهار با وی حجّت نگیری و سخن فروگذاری و اگرنه بوحشت انجامد و هیچ فایده حاصل نگردد.

سؤال: اگر کسی گوید که حقّ را چگونه فرود توان گذاشت جواب گو ییم که سؤال کردن از چیزهای مشکل عرضه کردن علّت و بیماری دل است بر طبیب دل و جواب دادن سعی کردن این طبیب است در شفاء این بیمار، و یقین دان که جاهلان بیمارانند که فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و علما طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل هر بیماری را طبیبی نکند بلکه بیماری را طبیبی کند که در وی امّید بهی شناسد امّا جایی که علّت مزمن باشد و بیمار بی عقل ماند چنانکه در وی امید بهی نبیند پس استادی طبیب در آن باشد که گو ید این بیمار علاج نپذیرد و به نشود و بمداوای وی مشغول گشتن روزگار خود ضایع کردن بود.

اکنون بدان که بیماران که در جهالت گرفتارند چهارند، از این چهار یک علاج

۱ ــ پیشانی کردن یعنی در روی کسی ایستادن و بیحیائی و مقابله کردن.

پذیرد و سه نوع دیگر علاج پذیر نیست، بیمار اوّل از آن سه که علاج نپذیرد کسی بود که سؤال و اعتراض وی از حسد باشد و حسد بیماریی مزمن است و علاج پذیر نیست و یقین بدان که هر جواب که او را خواهی گفت چندان که زیباتر و نیکوتر گویی و روشن‌تر خشم او زیادت‌تر گردد و ترا منکرتر شود و ترا دشمن‌تر دارد و آتش حسد وی افروخته‌تر گردد پس طریق آنست که خود را بجواب وی مشغول نگردانی و مالاق من قال، شعر:

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِزَالَتُهَا — اِلاّ عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ

و نیز چه نیکو گفته اند، رباعیّه:

حاسد که همیشه خوار و ناکس باشد — چندانکه همی پیش رود پس باشد
زنهار مکافات حسد هیچ مکن — کورا بر خود درد حسد بس باشد

پس تدبیر وی آن بود که و یرا در آن بیماری بگذارند و از وی اعراض کنند فَاَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ اِلاّ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا و حسود بهرچه کند و گوید آتش در خرمن خود زند، قال النبيّ صلّى اللّه عليه وسلّم: اَلْحَسَدُ يَأْكُلُ الحَسَناتِ كَمَا تَأْكُلُ اَلنَّارُ الحَطَبَ.

بیمار دوّم آن بود که علّت وی از حماقت بود و این نیز هم علاج نپذیرد و عیسی علیه السّلام گفت از مرده زنده کردن عاجز نیامدم و از معالجت احمق عاجز شدم و این کسی بود که مدّتی اندک بطالب علمی مشغول گردد و در علوم اصلی خود اصلاً شروعی نکرده باشد و آنگاه بر علمای بزرگ که همه عمر خود را در علوم شرعی و عقلی خرج کرده باشند اعتراض کند و این قدر نداند که او را اگر عامیی فراز آید همچنان باشد که وی این عالم را فراز آمده و چون آن نداند این نیز هم نداند که این اعتراض که وی بر سخن این عالم بزرگ می کند این سخن را غوری هست که نه وی دانسته است و نه آن عامی دیگر و چون این قدر اندیشه نکند از حماقت و نادانی بود، از وی نیز اعراض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید گشت.

بیمار سیّم آن بود که مسترشد بود و آنچه از سخن بزرگان فهم نکند بر قصور فهم خویش حمل کند و آنچه پرسد از جهت فایده پرسد ولیکن فهم وی از ادراک حقایق قاصر بود، بجواب وی نیز مشغول نباید گشت زیرا که پیغامبر صلّى اللّه عليه وسلّم میفرماید نَحْنُ مَعَاشِرُ الأَنبِيَاءِ اُمِرْنَا بِأَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ يعنی که ما که انبیائیم فرموده اند ما را که با مردمان آن گوییم که فهم ایشان بدان رسد و آنرا در یابند و هرچه ایشان را فایدهٔ شنیدن نباشد خود نگوییم با ایشان.

بیمار چهارم آنست که مسترشد باشد و زیرک بود و فاهم و عاقل باشد یعنی مغلوب غضب و شهوت و حسد و جاه و مال نبود و طالب و جویندهٔ راه راست بود و هر سؤال و اعتراض که کند نه از سر تعنّت و امتحان کند، این یک بیمار علاج پذیر بود اگر بجواب وی مشغول گردی روا باشد بلکه واجب بود.

ناکردنی دوّم آنکه از واعظی و مذکّری احتراز کنی که آفات آن بسیار است الاّ اگر

دانی که آنچه میگویی نخست خود بعمل آورده باشی و از این سخن اندیشه کنی. با عیسی علیه‌السّلام گفتند که: یَا عیسیٰ عِظْ نَفسَكَ فَأنِ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النَّاسَ وَ اِلاّ فَاسْتَحیی رَبَّكَ پس اگر چنانچه باین عمل مبتلی گردی از دو چیز احتراز کن یکی از تکلّف کردن در سخن بعبارات و استعارات و شطح و طامات و اشعار و ابیات که خدای تعالی متکلّفان را دشمن میدارد و تکلّف چون از حدّ درگذرد دلیل کند بر خرابی باطن و غفلت دل از برای آنکه معنی تذکیر آنست که از آتش مصیبت آخرت و تقصیر کردن در خدمت حقّ‌تعالی و اندیشه کردن در عمر گذشته و عقباتی که در راه دارد ایمان بسلامت بردن و از قبضهٔ ملک‌الموت جستن و سؤال منکر و نکیر را جواب دادن و از قیامت و موافقت آن و مناقشه و مخاطبت در حساب و ترازو و صراط و گذشتن بر آن و دیگر هولهای قیامت اندیشد و آتش مصیبت این جمله در دل وی افتد و او را بیقرار کند، جوش این آتش و نوحهٔ این مصیبت‌ها را تذکیر خوانند و خلق را از این همه آگاهی دادن و ایشان را بتقصیرهای خود و عیوب نفس بینا کردن تا تبش این آتشها و مصیبت‌ها در دل مجلسیان افتد تا تدارک عمر گذشته بدان قدر که توانند بکنند و عذر خواهند و بر عمری که نه در طاعت بسر برده‌اند حسرت خورند، این جمله را بدین طریق که گفتم علم وعظ خوانند و اگر بمثل سیلابی بدر سرای کسی رسد و بر آن بود که هم در ساعت سرای و یرا خراب کند و فرزندان و یرا هلاک گرداند و خداوند سرای فریاد کند در سرای خود و گوید ای فرزندان من الحذر الحذر بگریزید که سیل آمد این مرد را در این وقت که این سخن می گوید پروای این نباشد که این سخن بتکلّف و عبارت و تسجیع و ترصیع و نکت و اشارت گوید، مثال واعظ با خلق همین است اِنَّ اِلَيْنَا اِيَابَهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَيْنا حِسَابَهُمْ.

و دیگر باید که در وعظ گفتن دل با آن ندهی و در بند آن نباشی که خلق در مجلس تو نعره زنند و حالت و وجد سازند و های و هوی زنند و جامه‌ها چاک کنند و شور و آشوب در مجلس افگنند تا مردمان گویند که مجلسی خوش می دارد و خوش وعظی میگوید که این همه میل باشد بر یا و این خوش آمدن از غفلت تولّد کند بلکه باید که در بند آن باشی که خلق را از دنیا بآخرت خوانی و از معصیت بطاعت و از حرص بزهد و از بخل بسخا و از ریا باخلاص و از کبر بتواضع و از غفلت ببیداری و از غرور بتقوی، و آخرت را بر دل ایشان دوست گردانی و دنیا را دشمن بی‌آنکه ایشان را برحمت و کرم حقّ‌تعالی مغرور گردانی بلکه هم علم ترسکاری و هم علم رستگاری هر دو با هم گویی و ایشان را بخوف و رجا اندازی تا اندر پرهیزکاری ثابت‌قدم گردند و ببینی که روی در چه دارند که خلاف رضای خداست و قبلهٔ دل ایشان چیست که خلاف شرع محمّد مصطفی است صلّی اللّه علیه وسلّم و از اخلاق بد بر ایشان چه غالب است و ایشان را از آن بگردانی و خوف و رجاء ایشان را باز بینی که در چه درجه است، اگر خوف غالب است براحت و رستگاری خوانی و اگر رجا غالب است بخوف و پرهیزکاری چنانکه چون از مجلس برخیزند از صفات ظاهر و باطن

ایشان چیزی بگردیده باشد و معاملهٔ ظاهر ایشان مبدّل شده باشد و در طاعتی که کاهل و فاتر بوده باشند راغب و حریص شوند و در معصیتی که دلیر بوده باشند هراس گیرند که علم وعظ و تذکیر این باشد و هر وعظی که نه چنین باشد و نه چنین گویند همه و بال باشد هم بر گوینده و هم بر شنونده بلکه گوینده غولی باشد و شیطانی بود که خلق را از راه میبرد و خون ایشان میریزد و ایشان را هلاک جاودانه میگرداند و بر خلق واجب است از ایشان بگریزند زیرا که آن فساد که ایشان می کنند در دین خلق هیچ شیطانی نتواند کرد و هر آن کسی که او را دسترسی و قدرت باشد بر وی واجب بود که ایشان را از منبرها بزیر آورد و از سخن گفتن منع کند زیرا که فتنه از مردمان کوتاه کردن از واجبات است و از جملهٔ امر معروف و نهی منکر است.

ناکردنی سوّم آنکه بر هیچ پادشاه و بر هیچ امیر ظالم سلام نکنی و با ایشان مجالست و مخالطت نکنی بل ایشان را خود نبینی که در دیدن ایشان و مجالست و مخالطت با ایشان آفات بسیار است و اگر بدیدن ایشان مبتلی گردی باید که فضّالی و مدّاحی و ثناخوانی در باقی کنی فَإِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى يَغْضِبُ إِذاَ مُدِحَ ٱلفَاسِقُ وَالظَّالِمُ وَمَنْ دَعَا لِظَالِمٍ طُولَ الْبَقَاءِ فَقَدْ اَحَبَّ انْ يُعْصي فِي ٱلارْضِ، و اگر بدیدن یکی از ایشان روی بآن نیّت روی که شفاعتی از بهر مظلومی کنی بعد از آن که دانسته باشی که از تو قبول خواهد کرد و یا او را از کاری بد بازداری بعد از آن که غالب ظنّ تو بر آن باشد که از تو خواهد شنید، و اگر یکی از ایشان بدیدن تو آید همچنین چون دانی که بارادت آمده است از نصیحت بازنگیری و بطریق عقل او را از چیزهای بد بازداری.

ناکردنی چهارم آنکه از ایشان چیزی قبول نکنی و اگرچه دانی که آنچه بتو میدهند حلال است زیرا که طمع بمال ایشان سبب فساد دین بود و از آن مداهنت و مراعات جانب ایشان و موافقت بر ظلم ایشان و فسق و فجور ایشان تولّد کند و این همه هلاک دین است و کمترین مضرّتی که از آن متولّد گردد آنست که ایشان را دوست داری و هرکه کسی را دوست دارد عمر او خواهد که دراز بود و چون درازی عمر او خواهد درازی ظلم و خرابیعالم خواسته باشد و از این بتر چه باشد، هان و هان تا شیطانترا از راه نبرد و درجوال خویش نکند چنان که با تو گوید اولی تر آن باشد که این زر بستانی و بدرویشان نفقه کنی و راحتی بدرویشان رسانی که بضرورت چون تو خرج کنی در خیر خرج کنی و چون ایشان خرج کنند در فسق و فجور خرج کنند که شیطان بدین طریق خون بسیار کس ریخته است و آفات این سخن بسیار است و در کتب خود شرح داده‌ایم بتخصیص در کتاب احیا، از آنجا طلب میکنی.

ای فرزند از این چهار چیز احتراز کن که ناکردنی است. و امّا آنچه کردنی است آن نیز چهار است اوّل آنکه هر معامله که میان تو و میان خدای تعالی باشد چنان کنی که اگر بنده از آنِ تو در حقّ تو کند نرنجی و بپسندی و بروی خشم نگیری و هرچه از بندهٔ

خویش در حقّ خویش نپسندی باید که از خویشتن در بندگی خدای تعالی نپسندی با آنکه از آنجا که حقیقت است بندهٔ تو نه بندهٔ تست بلکه درم خریدهٔ تست و تو بندهٔ حقیقتی خدای را که آفریدهٔ او یی و وی آفریدگار تست.

دوّم هر معاملتی که میان تو و میان خلق باشد با خلق چنان کنی که اگر ایشان با تو کنند بپسندی و روا داری و از آن نرنجی فلا یَکْمُلُ إِیمٰانُ عَبْدٍ حَتّٰی یُحِبَّ لِسَائِرِالنّاسِ مَا یُحِبُّ لِنَفْسِهِ.

سوّم آنکه چون مطالعهٔ علمی کنی و علمی خوانی باید که علمی باشد که اگر تو بمثل بدانی که عمر تو یک هفته بیش نمانده است بدان مشغول گردی و این معلوم است که اگر تو بدانی که عمر تو یک هفته بیش نمانده است در آن هفته بعلم فقه و خلاف و اصول کلام و امثال آنها مشغول نگردی زیرا که دانی که در آن هفته این علمها بفریاد تو نخواهد رسیدن بلکه بمراقبت دل و معرفت صفات خود مشغول گردی و و یرا از علایق و عوایق دنیا و اخلاق ذمیمه پاک گردانی و بمحبّت حقّ تعالی و اخلاق حسنه متّصف گردی و بعبادت مشغول شوی و روا داری که خود چنین باشد که هیچ روز و هیچ شب بر آدمی نگذرد که نه ممکن باشد که در آن روز و یا در آن شب وفات یابد.

ای فرزند یک سخن بشنو و حقیقت دان و در آن اندیشه کن و بعمل می آور که البتّه البتّه خلاص یابی و اگر خبر دهند و بتر گویند که تا هفتهٔ دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمد دانم که در آن هفته بهیچ کار دیگر مشغول نگردی جز بدان که هر چه دانی که چشم سلطان بدان خواهد افتاد پاکیزه و نیکو گردانی و آراسته و مزیّن کنی از تن و جامه و از سرای و فراش، اکنون اندیشه کن و بدان که من اشارت بچه میکنم زیرا که تو زیرکی و زیرکان را اشارت کفایت باشد و پیغامبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم میفرماید: اِنَّ اللّٰهَ تَعَالیٰ لاَ یَنْظُرُ اِلی صُوَرِکُمْ وَلاَ اِلَی اَعْمٰالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلَی قُلُوبِکُمْ وَ نِیّٰاتِکُمْ، اکنون اگر میخواهی که علم احوال دل بدانی از کتاب احیا و دیگر تصانیف ما طلب میکن و این فرض عین است بر همهٔ مسلمانان و دیگر علمها فرض کفایت است الاّ آن قدر که بدان امر خدای تعالی بگزارند، ملک تعالی ترا و جملهٔ مسلمانان را توفیق دهاد که حاصل کنند.

چهارم آنکه قوت و کسوت خود و عیال از حلال حاصل کنی بشرط آنکه بیش از کفاف یک ساله حاصل نکنی چنانچه پیغامبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم از بهر بعضی از حجره‌های خود ساختی و گفتی اَللّهم اَجْعَلْ قُوتَ آلِ مَحمّدٍ کِفَافاً و نه هر حجرهٔ را کفاف یک ساله ترتیب کردی بل کفاف یک ساله مر آن کس را ترتیب کردی که دانستی که ضعیف قلب است امّا آن کس را که دانستی که صاحب یقین است کفاف یک روز هم ندادی همچون عایشهٔ صدّیق رضی اللّٰه عنها و عن ابیها.

ای فرزند در این فصل ملتمسهای تو همه نوشتم باید که همه را بعمل آوری و در میانه ما را از اُذْکُرْنِي فِي صٰالِحِ دُعٰائِكَ فرو نگذاری.

امّا دعائی که خواستهٔ دعاها در صحاح بسیار آمده است، باید که از آنجا یاد گیری و همچنین در طریق اهل البیت علیهم السّلام دعاهای نیکو بسیار آمده است از آنجا طلب میکن و این دعاها علی الدّوام میخوان علی الخصوص از عقب نمازها، مأمول که بخواندن ثوابها یابی و دعا اینست:

اللهمّ انّی اسئلك من النّعمة تمامها و من العصمة دوامها و من الرّحمة شمولها و من العافية حصولها و من العيش ارغده ومن العمر اسعده ومن الاحسان اتمّه و من الانعام اعمّه و من الفضل اعذبه و من اللّطف انفعه. اللّهمّ كن لُنا ولا تكن علينا. اللّهمّ اختم لنا بالسّعادة آجالنا و حقّق بالزّيادة آمالنا واقرن بالعافية غدّونا و آصالنا و اجعل الى رحمتك مصيرنا و مآلنا. اصبب سجال عفوك على ذنوبنا ومنّ علينا باصلاح عيوبنا، اجعل التّقوى زادنا و فى دينك اجتهادنا و عليك توكّلنا و اعتمادنا، ثبّتنا على نهج الاستقامة واعدنا من موجبات النّدامة يوم القيامة خفّف علينا ثقل الاوزار و ارزقنا عيشة الأبرار و اكفنا و اصرف عنّا شرّ الأشرار و اعتق رقابنا و رقاب آبائنا و امّهاتنا من النّار يا عزيز يا غفّار يا كريم يا ستّار، حرّم وجوهنا و ابداننا على النّار يا واسع المغفرة برحمتك يا ارحم الرّاحمين و صلّى اللّه على خير خلقه محمّد وآله اجمعين.

فهرست اشخاص، اعلام تاریخی و جغرافیایی و کتب

